

سرگذشت عیسی مسیح

نوشته متی^۱

عیسی در زمانی تولد یافت که قوم اسرائیل در زیر سلطهٔ امپراطوری روم بود. بهمین دلیل آنان مجبور بودند به رومی‌ها باج و خراج بدهند. در نظر بنی اسرائیل، کثیف‌ترین شغل را کسانی داشتند که مأمور بودند این باج را برای دولت روم وصول کنند. آنها را «باجگیر» می‌نامیدند، و متی یکی از آنان بود. ولی هنگامی که عیسی او را دید، از وی دعوت کرد او را پیروی کند. متی نیز از زندگی کثیف خود دست کشید و یکی از دوازده شاگرد عیسی شد و این انجیل را چند سال پس از صعود استاد خود به آسمان، نوشت.

موضوع اصلی این انجیل شناساندن معنی واقعی «ملکوت خداوند» به مردم است، که اغلب نظریاتی غلط دربارهٔ آن داشتند. در ضمن «موعظهٔ سر کوه» عیسی که از معروف‌ترین خطابه‌های تاریخ است، در این انجیل یافت می‌شود.

اجداد عیسی مسیح

داود و ابراهیم پیغمبر، هر دو، جد عیسی مسیح بودند.

^۲ ابراهیم پدر اسحاق، اسحاق پدر یعقوب، و یعقوب پدر یهودا و برادران او بود. ^۳ یهودا پدر فارص و زارح (مادر آنها تamar بود)، فارص پدر حصرون، و حصرون پدر ارام بود. ^۴ ارام پدر امی‌ناداب، امی‌ناداب پدر نحشون، و نحشون پدر شلمون بود. ^۵ شلمون پدر بوغز (مادرش راحاب بود)، بوغز پدر عویید (مادرش روت بود)، و عویید پدر یسی بود. ^۶ یسی پدر داود پیغمبر بود و داود پدر سلیمان بود، (مادر او قبل از او را بود). ^۷ سلیمان پدر رجبام، و رجبام پدر ایبا، و ایبا پدر آسا بود. ^۸ آسا پدر یهوشافاط، یهوشافاط پدر یورام، و یورام پدر عزرا بود. ^۹ عزرا پدر یوتام، یوتام پدر احاز، و احاز پدر حزقیا بود. ^{۱۰} حزقیا پدر منسی، منسی پدر آمون، و آمون پدر یوشیا بود. ^{۱۱} یوشیا پدر یکنیا و برادران او بود که در زمان تبعید بنی اسرائیل به بابل، دنیا آمدند. ^{۱۲} بعد از تبعید: یکنیا پدر سالتی‌ئیل و سالتی‌ئیل پدر زروبابل بود. ^{۱۳} زروبابل پدر ابی‌هود،

تولد عیسی مسیح

^{۱۴} واقعهٔ تولد عیسی مسیح به این شرح است: مریم، مادر عیسی که در عقد یوسف بود، قبل از ازدواج با او، بوسیلهٔ روح‌القدس آبستن شد. ^{۱۵} یوسف که سخت پای‌بند اصول اخلاق بود، بر آن شد که نامزدی خود را برهم بزند، اما در نظر داشت این کار را در خفا انجام دهد تا مبادا مریم بی‌آبرو شود. ^{۱۶} او غرق در اینگونه افکار بود که بخواب رفت. در خواب فرشته‌ای را دید که به او گفت: «یوسف،

پسر داود، از ازدواج با مریم نگران نباش. کودکی که در رحم اوست، از روح القدس است.^{۲۱} او پسری خواهد زایید، و تو نام او را عیسی (یعنی نجات دهنده) خواهی نهاد، چون او قوم خود را از گناهانشان خواهد رها کند.^{۲۲} و این همان پیغامی است که خداوند قرن‌ها قبل به زبان نبی خود، «اشعیا» فرموده بود که^{۲۳} «بنگرید! دختری باکره آبستن خواهد شد و پسری بدنیا خواهد آورد، و او را عمانوئیل خواهند نامید.» (عمانوئیل بزبان عبری به معنی «خدا با ما» است).^{۲۴} چون یوسف بیدار شد، طبق دستور فرشته عمل کرد و مریم را به خانه‌اش آورد تا همسر او باشد؛^{۲۵} اما با او همبستر نشد تا وقتی که او پسرش را بدنیا آورد؛ و یوسف او را «عیسی» نام نهاد.

ستاره‌شناسان در جستجوی عیسی

۲ عیسی در زمان سلطنت «هیرودیس»، در شهر «بیت لحم» یهودیه بدنیا آمد.

در آن هنگام چند مجوس ستاره‌شناس از مشرق زمین به اورشلیم آمده، پرسیدند: ^۲ «کجاست آن کودکی که باید پادشاه یهود گردد؟ ما ستاره او را در سرزمینهای دور دست شرق دیده‌ایم و آمده‌ایم تا او را بپرستیم».

^۳ وقتی این مطلب به گوش هیرودیس پادشاه رسید، سخت پریشان شد. تمام مردم اورشلیم نیز از ماجرا آگاهی یافتند.^۴ او تمام علمای مذهبی قوم یهود را فراخواند و از ایشان پرسید:

«طبق پیشگویی پیامبران، مسیح در کجا باید بدنیا آید؟»

^۵ ایشان پاسخ دادند: «باید در بیت لحم متولد شود زیرا میکای نبی چنین پیشگویی کرده است: ^۶ ای بیت لحم، ای شهر کوچک، تو در یهودیه، دهکده‌ای بی ارزش نیستی، زیرا از تو پیشوایی ظهور خواهد کرد که قوم بنی اسرائیل را رهبری خواهد نمود.»

^۷ آنگاه هیرودیس پیام محرمانه‌ای برای مجوسیان ستاره‌شناس فرستاد و از ایشان خواست تا به ملاقات او بیایند و به او اطلاع دهند که اولین بار ستاره را در

چه زمانی دیده‌اند.^۸ پس به ایشان گفت: «به بیت لحم بروید و بدنبال آن طفل بگردید. آنگاه نزد من بازگشته، به من خبر دهید تا من نیز بروم و او را بپرستم.»

^۹ پس از این گفت و گو، ستاره‌شناسان به راه خود ادامه دادند. ناگهان ستاره را دیدند که در پیشاپیش آنان حرکت می‌کند، تا به بیت لحم رسیده، بالای جایی که کودک در آنجا بود ایستاد.^{۱۰} ستاره‌شناسان از شادی در پوست نمی‌گنجیدند.

^{۱۱} وقتی وارد خانه‌ای شدند که کودک و مادرش مریم در آن بودند، پیشانی بر خاک نهاد، کودک را پرستش کردند. سپس هدایای خود را گشودند و طلا و عطر و مواد خوشبو به او تقدیم کردند.^{۱۲} اما در راه بازگشت به وطن، از راه اورشلیم مراجعت نکردند تا به هیرودیس گزارش بدهند، زیرا خداوند در خواب به آنها فرموده بود که از راه دیگری به وطن باز گردند.

فرار به مصر

^{۱۳} پس از رفتن ستاره‌شناسان، فرشته خداوند در خواب بر یوسف ظاهر شد و گفت: «برخیز و کودک و مادرش را برداشته، به مصر فرار کن، و همانجا بمان تا تو را خبر دهم؛ زیرا هیرودیس پادشاه می‌خواهد کودک را به قتل برساند.»^{۱۴} یوسف همان شب مریم و کودک را برداشت و بسوی مصر رفت،^{۱۵} و تا زمان مرگ هیرودیس در آنجا ماند. یکی از انبیاء قرن‌ها پیش درباره این موضوع پیشگویی کرده و گفته بود: «پسر خود را از مصر فرا خواندم.»

^{۱۶} اما وقتی هیرودیس متوجه شد که ستاره‌شناسان از دستور او سرپیچی کرده‌اند، بسیار خشمگین شد و سربازانی به بیت لحم فرستاد تا تمام کودکان دو ساله و کمتر را که در آن شهر و در تمام حومه آن بودند قتل عام کنند، زیرا طبق گفته ستاره‌شناسان، ستاره دو سال پیش از آن ظاهر شده بود.^{۱۷} این رفتار بی‌رحمانه هیرودیس را قیلاً آرامیای نبی چنین پیشگویی کرده بود: ^{۱۸} «صدای گریه و ماتم از رامه به گوش می‌رسد. راحیل برای فرزنداناش می‌گرید و آرام نمی‌گیرد،

چون فرزنداناش مرده‌اند.

بازگشت از مصر

۱۹ پس از مرگ هیرودیس، در مصر فرشته خداوند در خواب بر یوسف ظاهر شد و به او گفت: ۲۰ «برخیز و کودک و مادرش را بردار و به سرزمین اسرائیل بازگرد، چون کسی که قصد قتل کودک را داشت، خود مرده است.» ۲۱ پس یوسف بی‌درنگ با کودک و مادرش به اسرائیل بازگشت. ۲۲ اما در راه، وقتی شنید که پسر هیرودیس، «آرکلائوس»، جانشین پدرش شده و در یهودیه سلطنت می‌کند، ترسید. باز در عالم خواب به او وحی رسید که به یهودیه نرود. پس او به ایالت جلیل رفت و ۲۳ در شهر ناصره ساکن شد. باز در اینجا پیشگویی انبیا جامه عمل پوشید که: «او ناصری خوانده خواهد شد.»

۱۰ ای افعی زادگان، چه کسی به شما گفت که می‌توانید از غضب آینده خدا بگریزید؟^۸ پیش از آنکه شما را تعمدی دهم، باید با کارهای شایسته، ثابت کنید که از گناهان خود توبه کرده‌اید.^۹ با این فکر که ما یهودی و از نسل ابراهیم هستیم، خود را فریب ندهید. این افکار بیهوده است. خدا می‌تواند از همین سنگها، نسلی برای ابراهیم بوجود آورد.^{۱۱} و حال تیشه داوری خدا بر ریشه درختان گذاشته شده است. هر درختی که ثمر نیاورد، بریده و در آتش افکنده خواهد شد.^{۱۲} من آنانی را که از گناهانشان توبه می‌کنند با آب غسل تعمد می‌دهم، اما شخص دیگری خواهد آمد که مقامش خیلی برتر از من است، آنقدر که من لیاقت ندارم کشفایش را پیش پایش بگذارم. او شما را با روح القدس و آتش الهی تعمد خواهد داد.^{۱۳} او گاه را از گندم جدا کرده، آن را در آتشی خاموش نشدنی خواهد سوزاند؛ اما گندم را در انبار جمع خواهد نمود.

ظهور یحیی‌ای پیغمبر

۳ وقتی ایشان هنوز در ناصره زندگی می‌کردند، یحیی که به «تعمد دهنده» معروف بود، در بیابان یهودیه رسالت خود را آغاز کرد. او مردم را موعظه کرده، می‌گفت: ۴ «از گناهان خود توبه کنید، زیرا ملکوت خدا بزودی فراخواهد رسید.»^۵ اشعای نبی صدها سال پیش از آن، در باره خدمت یحیی، پیشگویی کرده و گفته بود: «صدای فریادی در بیابان می‌شنوم که می‌گوید: برای خداوند راهی آماده کنید و جاده را برای آمدن او هموار نمایید.»^۶ یحیی لباسی از پشم شتر بر تن می‌کرد و کمربندی چرمی به کمر می‌بست. خوراکش نیز ملخ و عسل صحرائی بود.^۷ مردم از اورشلیم و از سراسر کرانه رود اردن، و در واقع از تمامی سرزمین یهودیه به بیابان می‌آمدند تا به موعظه او گوش فرادهند. ۸ ایشان به گناهان خود اعتراف کرده، بدست یحیی در رود اردن غسل تعمد می‌یافتند. ۹ اما وقتی یحیی دید که عده زیادی از روحانیون مظاهر و رهبران قوم نزد او می‌آیند تا تعمد گیرند، به ایشان گفت:

۴ تعمد عیسی بدست یحیی

۱۳ در آن زمان، عیسی از ایالت جلیل بسوی رود اردن به راه افتاد تا در آنجا از یحیی تعمد بگیرد. ۱۴ ولی یحیی مانع او شد و گفت: «این کار، شایسته نیست. این منم که باید از تو تعمد بگیرم.»^{۱۵} اما عیسی گفت: «مرا تعمد بده، زیرا اینچنین، حکم خدا را بجا می‌آوریم.»^{۱۶} پس از تعمد، در همان لحظه که عیسی از آب بیرون می‌آمد، آسمان باز شد و یحیی روح خدا را دید که به شکل کبوتری پایین آمد و بر عیسی قرار گرفت. ۱۷ آنگاه ندایی از آسمان در رسید که «این فرزند عزیز من است که از او خشنودم.»

آزمایش عیسی

۴ آنگاه روح خدا عیسی را به بیابان برد تا در آنجا شیطان او را وسوسه و آزمایش کند. ۲ عیسی در آن زمان، برای مدت چهل شبانه روز روزه گرفت. پس در آخر بسیار گرسنه شد. ۳ در این حال شیطان به سراغ او آمد و او را وسوسه کرد و گفت:

نزدیک شده است.»

^{۱۸} روزی عیسی در کنار دریاچه جلیل قدم می‌زد که «شمعون پطرس» و برادرش «اندریاس» را دید که سوار بر قایق بودند و تور ماهیگیری را به دریا انداخته بودند، زیرا شغل هر دو ماهیگیری بود.

^{۱۹} عیسی ایشان را خوانده، گفت: «بدنبال من بیایید و من به شما نشان می‌دهم که چگونه جانهای مردم را صید کنید.»^{۲۰} ایشان بی‌درنگ تورها را به کناری انداخته، به دنبال او رفتند.

^{۲۱} عیسی از آنجا قدری جلوتر رفت و دو برادر دیگر یعنی یعقوب و یوحنا را دید که با پدرشان در قایق نشسته بودند و تورهای خود را تعمیر می‌کردند. عیسی ایشان را نیز دعوت کرد تا بدنایش بروند.^{۲۲} ایشان بلافاصله قایق و پدر خود را رها کرده، بدنبال عیسی رفتند.

^{۲۳} عیسی در سراسر جلیل می‌گشت و در عبادتگاه یهودیان تعلیم می‌داد، و به هر جا می‌رسید مژده ملکوت خدا را اعلام می‌کرد و هر نوع مرض و بیماری را شفا می‌داد.^{۲۴} شهرت معجزات او از مرزهای جلیل نیز گذشت، به طوری که حتی بیماران از سوریه می‌آمدند تا شفا یابند. عیسی هر نوع مرض و درد را شفا می‌داد و هر دیوانه و غشی و افلیج را سلامتی می‌بخشید.^{۲۵} او به هر جا که گام می‌نهاد، انبوه جمعیت از جلیل، دکاپولیس، اورشلیم و سراسر یهودیه، و حتی از آنطرف رود اردن بدنبالش براه می‌افتادند.

موعظه سر کوه

راز خوشبختی

روزی که جمعیتی انبوه گرد آمده بودند، عیسی به همراه شاگردان خود بر فراز تپه‌ای بر آمد و بنشست.^۲ آنگاه شروع به تعلیم ایشان کرد و فرمود:

^۳ «خوشبحال آنان که نیاز خود را به خدا احساس می‌کنند، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.

^۴ «خوشبحال ماتم‌زدگان، زیرا ایشان تسلی

«اگر این سنگها را تبدیل به نان کنی، ثابت خواهی کرد که فرزند خدا هستی.»

^۵ اما عیسی به او گفت: «نه، من چنین نخواهم کرد، زیرا کتاب آسمانی می‌فرماید نان نمی‌تواند روح انسان را سیر کند؛ بلکه فقط کلام خداست که می‌تواند نیاز درونی او را برآورده سازد.»

^۶ سپس شیطان او را به شهر اورشلیم برد و بر روی بام خانه خدا قرار داد،^۷ و به او گفت: «خود را از اینجا بینداز و ثابت کن که فرزند خدا هستی؛ چون کتاب آسمانی می‌فرماید: خدا فرشتگان خود را خواهد فرستاد تا تو را از خطر حفظ کنند... آنها نخواهند گذارد که حتی پایت به سنگ بخورد.»

^۸ عیسی جواب داد: «بلی، ولی همان کتاب نیز می‌فرماید که خداوند را بی‌جهت آزمایش مکن.»

^۹ سپس شیطان او را به قلّه کوه بسیار بلندی برد و تمام ممالک جهان، و شکوه و جلال آنها را به او نشان داد،^{۱۰} و گفت: «اگر زانو بزنی و مرا سجده کنی، همه اینها را به تو می‌بخشم.»

^{۱۱} عیسی به او گفت: «دور شو ای شیطان! کتاب مقدس می‌فرماید: فقط خداوند را پرست و تنها از او اطاعت کن.»

^{۱۲} آنگاه شیطان دور شد و فرشتگان آمدند و عیسی را خدمت کردند.

آغاز خدمات عیسی

^{۱۳، ۱۲} وقتی عیسی از دستگیری یحیی باخبر شد، از ایالت یهودیه، به ناصره در ایالت جلیل بازگشت. پس از مدتی، از آنجا به بندر کفرناحوم رفت که در کرانه دریاچه جلیل و نزدیک زبولون و نفتالی واقع است.^{۱۴} اشعای نبی این را پیشگویی کرده و گفته بود:^{۱۵} «سرزمین زبولون و نفتالی کنار دریاچه، و ناحیه آن طرف رود اردن، و جلیل علیا، سرزمین بیگانگان؛^{۱۶} در آنجا که مردم در تاریکی نشسته بودند، نور عظیمی دیده شد. بر آنانی که در دیار مردگان ساکن بودند، نوری تابید.»^{۱۷} عیسی از آن روز به بعد، به اعلام پیغام خدا پرداخت و می‌گفت: «از گناهان خود توبه نمایید و نزد خدا بازگشت کنید، زیرا ملکوت خدا

خواهند یافت.

^۵ «خوشابحال فروتان، زیرا ایشان مالک تمام جهان خواهند گشت.

^۶ «خوشابحال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا سیر خواهند شد.

^۷ «خوشابحال آنان که مهربان و باگذشتند، زیرا از دیگران گذشت خواهند دید.

^۸ «خوشابحال پاک‌دلان، زیرا خدا را خواهند دید.

^۹ «خوشابحال آنان که برای برقراری صلح در میان مردم کوشش می‌کنند، زیرا ایشان فرزندان خدا نامیده خواهند شد.

^{۱۰} «خوشابحال آنان که به سبب نیک‌کردار بودن آزار می‌بینند، زیرا ایشان از برکات ملکوت آسمان بهره‌مند خواهند شد.

^{۱۱} «هرگاه بخاطر من شما را ناسزا گفته، آزار رسانند و به شما تهمت زنند، شاد باشید. ^{۱۲} بلی، خوشی و شادی نمایید، زیرا در آسمان پاداشی بزرگ در انتظار شماست. بدانید که با پیامبران گذشته نیز چنین کردند.

^{۱۳} «شما نمک جهان هستید و به آن طعم می‌بخشید. اما اگر شما نیز طعم خود را از دست دهید، وضع جهان چه خواهد شد؟ در اینصورت، شما را همچون نمکی بی‌مصرف دور انداخته، پایمال خواهند ساخت. ^{۱۴} شما نور جهان می‌باشید. شما همچون شهری هستید که بر تپه‌ای بنا شده و در شب می‌درخشد و همه آن را می‌بینند.

^{۱۵} «پس نور خود را پنهان مسازید، بلکه بگذارید نور شما بر مردم بتابد، تا کارهای نیک شما را دیده، پدر آسمانی‌تان را تمجید کنند.

احکام تورات

^{۱۷} «گمان میرید که آمده‌ام تا تورات موسی و نوشته‌های سایر انبیاء را منسوخ کنم. من آمده‌ام تا آنها را تکمیل نمایم و به انجام رسانم. ^{۱۸} برآستی به شما می‌گویم که از میان احکام تورات، هر آنچه که باید عملی شود، یقیناً همه یک به یک عملی خواهند شد. ^{۱۹} پس اگر کسی از کوچکترین حکم آن سرپیچی

کند و به دیگران نیز تعلیم دهد که چنین کنند، او در ملکوت آسمان از همه کوچکتر خواهد بود. اما هر که احکام خدا را اطاعت نماید و دیگران را نیز تشویق به اطاعت کند، در ملکوت آسمان بزرگ خواهد بود.

^{۲۰} «این را نیز بگویم که تا شما از علما و پیشوایان دین یهود بهتر نشوید، محال است بتوانید وارد ملکوت آسمان شوید.

^{۲۱} «گفته شده است که هر کس مرتکب قتل شود، محکوم به مرگ می‌باشد. ^{۲۲} اما من می‌گویم که حتی اگر نسبت به برادر خود خشمگین شوی و بر او فریاد بزنی، باید تو را محاکمه کرد؛ و اگر برادر خود را «ابله» خطاب کنی، باید تو را به دادگاه برد؛ و اگر به دوست ناسزاگویی، سزایت آتش جهنم می‌باشد.

^{۲۳} «پس اگر نذری داری و می‌خواهی گوسفندی در خانه خدا قربانی کنی، و همان لحظه بیادت آید که دوست از تو رنجیده است، ^{۲۴} گوسفند را همانجا نزد قربانگاه رها کن و اول برو و از دوست عذرخواهی نما و با او آشتی کن؛ آنگاه بیا و نذرت را به خدا تقدیم کن. ^{۲۵} هرگاه کسی از تو شکایت کند و تو را به دادگاه ببرد، کوشش کن پیش از آنکه به دادگاه برسید و قاضی تو را به زندان بیندازد، با شاکی صلح کنی؛ ^{۲۶} و اگر نه، در زندان خواهی ماند و تا دینار آخر را نپرداخته باشی، بیرون نخواهی آمد.

^{۲۷} «گفته شده است که زنا مکن. ^{۲۸} ولی من می‌گویم که اگر حتی با نظر شهوت آلود به زنی نگاه کنی، همان لحظه در دل خود با او زنا کرده‌ای. ^{۲۹} پس اگر چشمی که برایت اینقدر عزیز است، باعث می‌شود گناه کنی، آن را از حدقه درآور و دور افکن. بهتر است بدنت ناقص باشد، تا این که تمام وجودت به جهنم بیفتد. ^{۳۰} و اگر دست راست باعث می‌شود گناه کنی، آن را ببر و دور بینداز. بهتر است یک دست داشته باشی، تا اینکه با دو دست به جهنم بروی.

^{۳۱} «گفته شده است: اگر کسی می‌خواهد از دست زنش خلاص شود، کافی است طلاقنامه‌ای بنویسد و به او بدهد. ^{۳۲} اما من می‌گویم هر که زن خود را بدون اینکه خیانتی از او دیده باشد، طلاق دهد و آن زن دوباره شوهر کند، آن مرد مقصر است زیرا باعث

شده زنش زنا کند؛ و مردی نیز که با این زن ازدواج کرده، زنا کار است.

^{۳۳} «باز گفته شده که قسم دروغ نخور و هرگاه به نام خدا قسم یاد کنی، آن را وفا کن. ^{۳۴} اما من می گویم: هیچگاه قسم نخور، نه به آسمان که تخت خداست، ^{۳۵} و نه به زمین که پای انداز اوست، و نه به اورشلیم که شهر آن پادشاه بزرگ است؛ به هیچیک از اینها سوگند یاد نکن. ^{۳۶} به سر خود نیز قسم نخور، زیرا قادر نیستی مویی را سفید یا سیاه گردانی. ^{۳۷} فقط بگو: «بلی» یا «نه». همین کافی است. اما اگر برای سخنی که می گوئی، قسم بخوری، نشان می دهی که نیرنگی در کار است.

^{۳۸} «گفته شده که اگر کسی چشم دیگری را کور کند، باید چشم او را کور کرد و اگر دندان کسی را بشکند، باید دندانش را شکست. ^{۳۹} اما من می گویم که اگر کسی به تو زور گوید، با او مقاومت نکن؛ حتی اگر به گونه راست تو سیلی زند، گونه دیگری را نیز پیش ببر تا به آن نیز سیلی بزند. ^{۴۰} اگر کسی تو را به دادگاه بکشاند تا پیراهنت را بگیرد، عبای خود را نیز به او ببخش. ^{۴۱} اگر یک سرباز رومی به تو دستور دهد که باری را به مسافت یک میل حمل کنی، تو دو میل حمل کن. ^{۴۲} اگر کسی از تو چیزی خواست، به او بده؛ و اگر از تو قرض خواست، او را دست خالی روانه نکن.

^{۴۳} «شنیده اید که می گویند با دوستان خود دوست باش، و با دشمنانت دشمن؟ ^{۴۴} اما من می گویم که دشمنان خود را دوست بدارید، و هر که شما را لعنت کند، برای او دعای برکت کنید؛ به آنانی که از شما نفرت دارند، نیکی کنید، و برای آنانی که به شما ناسزا می گویند و شما را آزار می دهند، دعای خیر نمایید. ^{۴۵} اگر چنین کنید، فرزندان راستین پدر آسمانی خود خواهید بود، زیرا او آفتاب خود را بر همه می تاباند، چه بر خوبان، چه بر بدان؛ باران خود را نیز بر نیکوکاران و ظالمان می باراند. ^{۴۶} اگر فقط آنانی را که شما را دوست می دارند، محبت کنید، چه برتری بر مردمان پست دارید، زیرا ایشان نیز چنین می کنند. ^{۴۷} اگر فقط با دوستان خود دوستی کنید، با کافران چه

فرقی دارید، زیرا ایشان نیز چنین می کنند. ^{۴۸} پس شما کامل باشید، همانگونه که پدر آسمانی شما کامل است.»

پرهیز از تظاهر

«مراقب باشید که اعمال نیک خود را در انتظار مردم انجام ندهید، تا شما را ببینند و تحسین کنند، زیرا در اینصورت نزد پدر آسمانی تان اجری نخواهید داشت. ^۲ هرگاه به فقیری کمک می کنی، در هر محفلی درباره کار نیک خود داد سخن سر نده، چون به این ترتیب، اجری را که می بایست از خدا بگیری، از مردم گرفته ای. ^۳ اما وقتی به کسی صدقه ای می دهی، نگذار حتی دست چپت از کاری که دست راست می کنی، آگاه شود، تا نیکویی تو در نهان باشد. ^۴ آنگاه پدر آسمانی که امور نهان را می بیند، تو را اجر خواهد داد.

دعا و روزه مسیحی

^۵ «و اما درباره دعا. هرگاه دعا می کنی، مانند ریاکاران نباش که دوست دارند در عبادتگاه ها یا در گوشه و کنار خیابانها نماز بخوانند تا توجه مردم را به خود جلب کنند و خود را مؤمن نشان دهند. مطمئن باش اجری را که باید از خدا بگیری، همین جا از مردم گرفته اند. ^۶ اما تو هرگاه دعا می کنی، در تنهایی و در خلوت دل، پدر آسمانی را عبادت نما؛ و او که کارهای نهان تو را می بیند، به تو پاداش خواهد داد. ^۷ «وقتی دعا می کنی، مانند کسانی که خدای حقیقی را نمی شناسند، وردهای بی معنی تکرار نکنید. ایشان گمان می کنند که با تکرار زیاد، دعایشان مستجاب می شود. اما شما این را بیاد داشته باشید که پدرتان، قبل از اینکه از او چیزی بخواهید، کاملاً از نیازهای شما آگاه است.

^۹ «پس شما اینگونه دعا کنید:

«ای پدر ما که در آسمانی،

«نام مقدس تو گرامی باد.

«ملکوت تو برقرار گردد.

«خواست تو آنچنان که در آسمان مورد

اجراست،

بر زمین نیز اجرا شود.

^{۱۱} «ان روزانه ما را امروز نیز به ما ارزانی دار.

^{۱۲} «خطاهای ما را بیامرز چنانکه ما نیز آنان را که به

ما بدی کرده‌اند، می‌بخشیم.

^{۱۳} «ما را از وسوسه‌ها دور نگاه‌دار و از شیطان

حفظ فرما؛

«زیرا ملکوت و قدرت و جلال تا ابد از آن

توست. آمین!

^{۱۴} «پدر آسمانی، شما را بشرطی خواهد بخشید

که شما نیز آنانی را که به شما بدی کرده‌اند، ببخشید.

^{۱۵} «و اما دربارهٔ روزه. وقتی روزه می‌گیرید، مانند

ریاکاران خود را افسرده و ناتوان نشان ندهید. ایشان با

این کار می‌خواهند به مردم بفهمانند که روزه گرفته‌اند.

مطمئن باشید که ایشان تمام اجر خود را به همین

صورت از مردم می‌گیرند. ^{۱۶} اما تو وقتی روزه

می‌گیری، سر و صورت خود را تمیز و مرتب کن،

^{۱۷} تا کسی متوجه نشود روزه گرفته‌ای. آنگاه پدر

آسمانی تو که از همه چیز آگاه است، تو را اجر

خواهد داد.

ثروت و خوراک و پوشاک

^{۱۸} «ثروت خود را بر روی این زمین نیندوزید زیرا

ممکن است بید یا زنگ به آن آسیب رسانند و یا دزد

آن را بریاید. ^{۱۹} ثروتان را در آسمان بیندوزید، در

جایی که از بید و زنگ و دزد خبری نیست. ^{۲۰} اگر

ثروت شما در آسمان باشد، فکر و دلتان نیز در آنجا

خواهد بود.

^{۲۱} «چشم، چراغ وجود انسان است. اگر چشم تو

پاک باشد، تمام وجودت نیز پاک و روشن خواهد

بود. ^{۲۲} ولی اگر چشمت با شهوت و طمع تیره شده

باشد، تمام وجودت هم در تاریکی عمیقی فرو

خواهد رفت.

^{۲۳} «نمی‌توانی به دو ارباب خدمت کنی. باید فقط

یکی از آنها را دوست داشته باشی و فقط به یکی

وفادار بمانی. همچنین نمی‌توانی هم بندهٔ خدا باشی و

هم بندهٔ پول.

^{۲۴} «پس نصیحت من این است که برای خوراک و

پوشاک غصه نخورید. برای همین زندگی و بدنی که

دارید شاد باشید. آیا ارزش زندگی و بدن، بیشتر از

خوراک و پوشاک نیست؟ ^{۲۵} به پرندگان نگاه کنید.

غصه ندارند که چه بخورند. نه می‌کارند و نه درو

می‌کنند، ولی پدر آسمانی شما خوراک آنها را فراهم

می‌سازد. آیا شما برای خدا خیلی بیشتر از این

پرندگان ارزش ندارید؟ ^{۲۶} آیا غصه خوردن می‌تواند

یک لحظه عمرتان را طولانی‌تر کند؟

^{۲۷} «چرا برای لباس و پوشاک غصه می‌خورید؟ به

گل‌های سوسن که در صحرا هستند، نگاه کنید. آنها

برای لباس غصه نمی‌خورند. ^{۲۸} با این حال به شما

می‌گویم که سلیمان هم با تمام شکوه و ثروت خود،

هرگز لباسی به زیبایی این گل‌های صحرائی نپوشید.

^{۲۹} پس اگر خدا در فکر گل‌هایی است که امروز هستند

و فردا از بین می‌روند، چقدر بیشتر در فکر شماست،

ای کم‌ایمانان.

^{۳۰} «پس غصهٔ خوراک و پوشاک را نخورید.

چون بی‌ایمانان دربارهٔ این چیزها دائماً فکر می‌کنند و

سخن می‌گویند. شما با ایشان فرق دارید. پدر آسمانی

شما کاملاً می‌داند شما به چه نیاز دارید. ^{۳۱} اگر شما در

زندگی خود، به خدا بیش از هر چیز دیگر اهمیت

دهید و دل ببندید، او همهٔ این نیازهای شما را

برآورده خواهد ساخت.

^{۳۲} «پس غصهٔ فردا را نخورید، چون خدا در فکر

فردای شما نیز می‌باشد. مشکلات هر روز برای همان

روز کافی است؛ لازم نیست مشکلات روز بعد را نیز

به آن بیفزایید.»

ایراد نگیرید

«از کسی ایراد نگیرید تا از شما نیز ایراد نگیرند.

زیرا هر طور که با دیگران رفتار کنید، همانگونه

با شما رفتار خواهند کرد. ^۱ چرا پرکاه را در چشم

برادرت می‌بینی، اما تیر چوب را در چشم خودت

نمی‌بینی؟ ^۲ چگونه جرأت می‌کنی بگویی: اجازه بده

پرکاه را از چشمت درآورم، درحالی‌که خودت چوبی

در چشم داری؟ ^۳ مستظاهر، نخست چوب را

از چشم خود درآور تا بهتر بتوانی پرگاه را در چشم برادرت ببینی.

۶ «مرواریدهای خود را نزد خوکها نگذارید چون قادر به تشخیص ارزش آنها نمی‌باشند؛ آنها مرواریدها را لگدمال می‌کنند و برگشته، به شما حمله‌ور خواهند شد. به همین ترتیب، چیزهای مقدس را در اختیار انسانهای بدکار نگذارید.

بجویید تا بیابید

۷ «بخواید، تا به شما داده شود. بجویید تا بیابید. در بزنید، تا به روی شما باز شود. ۸ زیرا هر که چیزی بخواید، بدست خواهد آورد، و هر که بجوید، خواهد یافت. کافی است در بزنید، که در برویتان باز می‌شود. ۹ اگر کودکی از پدرش نان بخواید، آیا پدرش به او سنگ می‌دهد؟ ۱۰ اگر از او ماهی بخواید، آیا به او مار می‌دهد؟ ۱۱ پس شما که اینقدر سنگدل و گناهکار هستید، به فرزندانانتان چیزهای خوب می‌دهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی‌تان، برکات خود را به شما خواهد بخشید، اگر از او بخواید. ۱۲ پس آنچه می‌خواهید دیگران برای شما بکنند، شما همان را برای آنها بکنید. این است خلاصه تورات و کتب انبیاء.

راه رسیدن به خدا

۱۳ «فقط با عبور از در تنگ می‌توان به حضور خدا رسید. جاده‌ای که به طرف جهنم می‌رود خیلی پهن است و دروازه‌اش نیز بسیار بزرگ، و همه کسانی که به آن راه می‌روند، براحتی می‌توانند داخل شوند. ۱۴ اما دری که به زندگی جاودان باز می‌شود، کوچک است و راهش نیز باریک، و تنها عده کمی می‌توانند به آن راه یابند.

۱۵ «از پیامبران دروغین برحذر باشید که در لباس میش نزد شما می‌آیند، ولی در باطن گرگهای درنده می‌باشند. ۱۶ همانطور که درخت را از میوه‌اش می‌شناسند، ایشان را نیز می‌توان از اعمالشان شناخت. شما یقیناً فرق درخت انگور و خار بیابان، و فرق انجیر و بوته خار را می‌دانید. ۱۷ درخت سالم میوه

خوب می‌دهد و درخت فاسد میوه بد. ۱۸ درخت سالم نمی‌تواند میوه بد بدهد؛ درخت فاسد نیز میوه خوب نمی‌دهد. ۱۹ درختهایی که میوه بد می‌دهند، بریده و در آتش انداخته می‌شوند. ۲۰ بلی، به این گونه می‌توانید پیامبران دروغین را از اعمالشان بشناسید.

۲۱ «گمان نکنید هر که خود را مؤمن نشان دهد، به بهشت خواهد رفت. ممکن است عده‌ای حتی مرا "خداوند" خطاب کنند، اما به حضور خدا راه نیابند. فقط آنانی می‌توانند به حضور خدا برسند که اراده پدر آسمانی مرا بجا آورند.

۲۲ «در روز قیامت بسیاری نزد من آمده، خواهند گفت: خداوند! خداوند! ما پیغام تو را به مردم دادیم و با ذکر نام تو، ارواح ناپاک را از وجود افراد بیرون کردیم و معجزات بزرگ دیگر انجام دادیم. ۲۳ ولی من جواب خواهم داد: من اصلاً شما را نمی‌شناسم، از من دور شوید ای بدکاران.

۲۴ «هر که احکام مرا می‌شنود و آنها را بجا می‌آورد، شخصی داناست؛ او مانند آن مرد عاقلی است که خانه‌اش را بر صخره‌ای محکم ساخت. ۲۵ هر چه باران و سیل آمد، و باد و طوفان بر آن خانه وزید، خراب نشد چون روی صخره ساخته شده بود.

۲۶ «اما کسی که احکام مرا می‌شنود و از آنها پیروی نمی‌کند، نادان است، درست مثل مردی که خانه‌اش را بر شن و ماسه ساخت. ۲۷ وقتی باران و سیل آمد و باد و طوفان بر آن خانه وزید، آنچنان خراب شد که اثری از آن باقی نماند.

۲۸ «جماعتی که به سخنان عیسی گوش می‌دادند، از موعظه عالی او مات و مبهوت شدند، ۲۹ زیرا با قدرت به ایشان تعلیم می‌داد، نه مانند علمای دین یهود.

شفای جذامی

▲ هنگامی که عیسی از فراز تپه به زیر می‌آمد، بسیاری به دنبال او براه افتادند. ۲ ناگهان یک مرد جذامی خود را به عیسی رساند، و در مقابل او زانو زده، او را سجده کرد و با التماس گفت: «ای آقا، اگر بخواهی، می‌توانی مرا شفا ببخشی.» ۳ عیسی دست خود را بر او گذاشت و گفت: «البته

که می‌خواهم؛ شفا ییاب! و فوراً جدام او از بین رفت!

^۲ آنگاه عیسی به او فرمود: «بدون این که با کسی دربارهٔ شفایت گفتگو کنی، نزد کاهن برو تا تو را آزمایش کند. سپس هدیه‌ای را که شریعت موسی برای جذامی‌های شفا یافته تعیین کرده، تقدیم کن تا همه بدانند که شفا یافته‌ای.»

شفای خدمتکار افسر رومی

^۳ وقتی عیسی به شهر کفرناحوم رسید، یک افسر رومی نزد او آمد و از او خواهش کرد که خدمتکار اقلیج او را که در خانه افتاده و از درد بخود می‌پیچید، شفا دهد.

^۴ عیسی به او گفت: «بسیار خوب، می‌آیم و او را شفا می‌دهم.»

^۵ اما افسر در جواب عرض کرد: «سرور من، من اینقدر لیاقت ندارم که شما به خانهٔ من بیایید. اگر از همین جا دستور بفرمایید خدمتکارم خوب خواهد شد. من خودم دستورهای افسران ارشد را اطاعت می‌کنم، و از طرف دیگر سربازانی نیز زیر دست خود دارم که اگر به یکی بگویم «برو» می‌رود و به دیگری بگویم «بیا» می‌آید؛ اگر به خدمتکارم بگویم «فلان کار را بکن» می‌کند. می‌دانم اگر شما هم دستور بفرمایید، این مرض از بدن خدمتکارم بیرون خواهد رفت.»

^۶ عیسی از سخنان او حیرت کرد! پس رو به جمعیت کرد و گفت: «در تمام سرزمین اسرائیل نیز چنین ایمانی در کسی ندیده‌ام.» این را به شما بگویم که عدۀ زیادی از قومهای غیریهود، مانند این افسر رومی، از سراسر دنیا آمده، در درگاه خداوند با ابراهیم و اسحاق و یعقوب همنشین خواهند شد؛^۷ و بسیاری از یهودیان که می‌بایست به درگاه خداوند راه یابند، بیرون انداخته خواهند شد، در جایی که تاریکی و گریه و عذاب حکمفرماست.

^۸ سپس رو به افسر رومی کرد و گفت: «به خانه‌ات برگرد. مطابق ایمانت، انجام شد.» خدمتکار او همان لحظه شفا یافت!

شفای انواع بیماران

^۹ هنگامی که عیسی به خانهٔ پطرس رسید، مادر زن پطرس تب کرده و در رختخواب بود.^{۱۰} اما وقتی عیسی دست او را گرفت، تب او قطع شد و برخاست و به پذیرایی پرداخت.

^{۱۱} همان شب، عدۀ زیادی از دیوانگان را نزد عیسی آوردند، و او با گفتن یک کلمه، تمام ارواح ناپاک را از وجود آنان بیرون کرد و تمام بیماران را شفا بخشید.^{۱۲} به این وسیله، پیشگویی اشعیای نبی به انجام رسید که: «او ضعفهای ما را برطرف کرد و مرض‌های ما را از ما دور ساخت.»

^{۱۳} وقتی عیسی متوجه شد که جمعیت بزرگی نزد او جمع شده‌اند به شاگردانش فرمود تا آماده شوند و به کنارهٔ دیگر دریاچه بروند.

^{۱۴} درست در همان لحظه، یکی از علمای دین یهود نزد او آمد و گفت: «استاد، به هر قیمتی که شده، شما را پیروی خواهم کرد.»

^{۱۵} اما عیسی به او گفت: «رویاها برای خود لانه دارند و پرندگان آشیانه؛ اما من که مسیح هستم، جایی برای استراحت ندارم.»

^{۱۶} یکی دیگر از مریدانش به او گفت: «آقا، اجازه بفرمایید تا زمان فوت پدرم بمانم؛ وقتی او مُرد و او را دفن کردم، خواهم آمد تا شما را پیروی نمایم.»

^{۱۷} عیسی به او گفت: «الان از من پیروی کن، و بگذار آتانی که روحشان مرده است، مرده‌های خود را دفن کنند.»

^{۱۸} آنگاه عیسی و شاگردانش وارد قایق شدند و به سمت دیگر دریاچه براه افتادند.^{۱۹} ناگهان دریاچه طوفانی شد بطوری که ارتفاع امواج از قایق نیز می‌گذشت و آب به داخل آن می‌ریخت. اما عیسی در خواب بود.

^{۲۰} شاگردانش به او نزدیک شدند و بیدارش کرده، فریاد زدند: «استاد، به داد ما برسید؛ غرق می‌شویم!»

^{۲۱} عیسی جواب داد: «ای کم‌ایمانان! چرا می‌ترسید؟» سپس برخاست و فرمان داد تا باد و طوفان آرام گیرند؛ آنگاه آرامش کامل پدید آمد.

^{۲۲} شاگردان که حیرت و ترس وجودشان را

فرا گرفته بود، به یکدیگر می گفتند: «این چه نوع انسانی است که حتی باد و دریا نیز اطاعتش می کنند؟»

شفای دیوانه

^{۲۸} وقتی به سرزمین جدری ها که در طرف دیگر دریاچه بود رسیدند، دو دیوانه زنجیری به ایشان برخوردند. این دو دیوانه در قبرستان زندگی می کردند و آنقدر خطرناک بودند که کسی جرأت نداشت از آن منطقه عبور کند.

^{۲۹} تا چشمشان به عیسی افتاد، شروع کردند به فریاد کشیدن که: «ای فرزند خدا با ما چه کار داری؟ آیا آمده ای تا قبل از وقت، ما را عذاب دهی؟»
^{۳۰} از قضا در آن حوالی گله خوک می چریدند.
^{۳۱} پس ارواح ناپاک از عیسی خواهش کرده، گفتند: «اگر می خواهی ما را بیرون کنی، ما را به درون جسم این خوکها بفرست.»

^{۳۲} عیسی به آنها گفت: «بسیار خوب، بروید.»
ارواح ناپاک از وجود آن دو نفر بیرون آمدند و داخل خوکها شدند. ناگاه تمام گله، دیوانه وار بطرف پرتگاه دویدند و خود را به دریاچه انداختند و خفه شدند. ^{۳۳} خوک چرانها با دیدن این صحنه، وحشت زده به شهر فرار کردند و تمام ماجرا را برای مردم نقل نمودند. ^{۳۴} در نتیجه، تمام اهالی شهر بیرون ریختند تا عیسی را ببینند، وقتی به او رسیدند از او خواهش کردند که از آنجا برود و ایشان را بحال خودشان بگذارد.

شفای افلیج

۹ پس عیسی سوار قایق شد و به شهر خود، کفرناحوم که در آن طرف دریاچه بود، بازگشت. ^۲ ناگهان عده ای، پسر افلیجی را که روی تشکی دراز کشیده بود نزد او آوردند. وقتی عیسی ایمان ایشان را دید به بیمار گفت: «پسرم: غصه نخور! من گناهانت را بخشیدم.»

^۳ بعضی از روحانیون که در آنجا حضور داشتند، پیش خود گفتند: «کفر می گوید. او خود را خدا ساخته است.»

^۴ عیسی که می دانست آنها چه فکر می کنند، از ایشان پرسید: «این چه افکار پلیدی است که به خود راه می دهید؟ ^۵ آیا بخشیدن گناهان آسانتر است یا شفا دادن مرض؟ ^۶ اکنون به شما ثابت می کنم که من در این دنیا، اختیار بخشیدن گناه را دارم.» آنگاه رو به پسر افلیج کرد و گفت: «برخیز و تشک را جمع کن و به خانه برو.»

^۷ پسر از جای خود جهید و به خانه رفت!
^۸ حاضرین، با دیدن این معجزه، ترسیدند و خدا را شکر کردند که چنین قدرتی به انسان داده است.

یک گناهکار شاگرد عیسی می شود

^۹ عیسی بر سر راه خود، به یک باجگیر به نام «متی» برخورد، که در محل وصول باج و خراج نشسته بود. عیسی به او فرمود: «یا و مرا پیروی کن!» متی فوراً برخاست و همراه او رفت.

^{۱۰} یک روز عیسی و شاگردانش در خانه متی بر سر سفره غذا نشسته بودند. عده ای از باجگیران و اشخاص بدنام شهر نیز مهمان متی بودند.

^{۱۱} وقتی روحانیون این را دیدند، اعتراض کنان به شاگردان عیسی گفتند: «چرا استاد شما با این قبیل افراد نشست و برخاست می کنند؟»

^{۱۲} عیسی در جواب ایشان گفت: «به این دلیل که افراد سالم احتیاج به پزشک ندارند، بلکه بیماران به پزشک نیاز دارند.» ^{۱۳} سپس اضافه کرد: «بروید، کمی در مورد این آیه کتاب آسمانی فکر کنید که می فرماید: "من از شما هدیه و قربانی نمی خواهم، بلکه دلسوزی و ترحم می خواهم." رسالت من در این دنیا این است که گناهکاران را بسوی خدا بازگردانم، نه آنانی را که گمان می کنند عادل و مقدسند!»

پرستش درباره روزه

^{۱۴} یک روز شاگردان یحیی تعمید دهنده نزد عیسی آمده، از او پرسیدند: «چرا شاگردان شما مانند فریسان روزه نمی گیرند؟»

^{۱۵} عیسی در جواب گفت: «آیا میهمانان تا زمانی که داماد با ایشان است می توانند ماتم کنند و روزه

بگیرند؟ ولی یک روز خواهد آمد که من از نزد دوستانم خواهم رفت. آن زمان، وقت روزه گرفتن است.

^{۱۶} «هیچیک از شما به لباس پوسیده، پارچه نو وصله نمی‌کند، زیرا وصله، لباس را پاره می‌کند و سوراخ، گشادتر می‌شود. ^{۱۷} و یا کسی شراب را در مشک کهنه نمی‌ریزد، چون در اثر فشار شراب، مشک پاره می‌شود؛ هم مشک از بین می‌رود و هم شراب ضایع می‌شود. شراب تازه را باید در مشک تازه ریخت، تا هم شراب سالم بماند، هم مشک.»

عیسی دختری را زنده می‌کند

^{۱۸} هنوز سخن عیسی تمام نشده بود که سرپرست عبادتگاه آن محل سر رسید و او را پرستش کرد و گفت: «دخترم همین الان فوت کرد. ولی استدعا دارم بیاید و دستتان را بر او بگذارید تا زنده شود.»

^{۱۹} پس عیسی و شاگردانش بسوی خانه او براه افتادند. ^{۲۰} در این وقت، زنی که دوازده سال از خونریزی داخلی رنج می‌برد، از پشت سر عیسی آمد و به گوشه ردای او دست زد؛ ^{۲۱} چون با خود فکر کرده بود که اگر چنین کند، بهبود خواهد یافت.

^{۲۲} عیسی برگشت و به او فرمود: «دخترم، غصه نخور! ایمانت باعث شفایت شده! آن زن همان لحظه بهبود یافت.

^{۲۳} وقتی عیسی به خانه سرپرست عبادتگاه رسید و با گروه نوحه‌خوانها و مردم مضطرب روبرو شد، ^{۲۴} فرمود: «همه بیرون بروید. این دختر نمرده؛ خوابیده است!» ^{۲۵} سرانجام وقتی همه بیرون رفتند، عیسی به داخل اطاق رفته، دست دختر را گرفت، و دختر صحیح و سالم از جای خود برخاست. ^{۲۶} خبر این معجزه در سراسر آن نواحی پیچید.

شفای دو نابینا و یک لال

^{۲۷} وقتی عیسی از خانه آن دختر بیرون می‌آمد، دو مرد نابینا بدنبال او افتاده، فریاد می‌زدند: «ای پسر داود پادشاه، به ما رحم کن.»

^{۲۸} آنان با عیسی وارد خانه‌ای شدند که در آن

زندگی می‌کرد. عیسی از ایشان پرسید: «آیا ایمان دارید که می‌توانم چشمان شما را باز کنم؟»

گفتند: «بلی آقا، ایمان داریم.»

^{۲۹} پس او دست بر چشمان ایشان گذاشت و گفت:

«چون ایمان دارید، پس شفا بیایید!»

^{۳۰} ناگهان چشمان ایشان باز شد و توانستند ببینند.

عیسی با تأکید به ایشان فرمود تا در این مورد به کسی چیزی نگویند. ^{۳۱} اما به محض اینکه از خانه بیرون رفتند، به هر که رسیدند ماجرا را بازگو کردند.

^{۳۲} وقتی از آنجا خارج می‌شدند، عیسی با مردی روبرو شد که بخاطر روح ناپاکی که در او بود، نمی‌توانست تکلم کند. ^{۳۳} پس عیسی آن روح ناپاک را از او اخراج کرد، و زبان او فوراً باز شد. همه مردم غرق حیرت شدند و گفتند: «هرگز چنین چیزی ندیده بودیم.»

^{۳۴} اما روحانیون گفتند: «او به این دلیل می‌تواند ارواح ناپاک را از وجود مردم بیرون کند که رئیس ارواح ناپاک یعنی شیطان در وجود اوست.»

^{۳۵} در آن زمان، عیسی به تمام شهرها و دهات آن منطقه رفته، در عبادتگاه‌های یهود تعلیم می‌داد و برقراری ملکوت خداوند را به مردم اعلام می‌کرد؛ او هر جا می‌رفت، امراض مردم را شفا می‌بخشید. ^{۳۶} دل او بشدت برای مردم می‌سوخت، زیرا مشکلات فراوان داشتند و نمی‌دانستند به کجا بروند و از چه کسی کمک بخواهند. آنها مانند گوسفندانی بی‌چوپان بودند. ^{۳۷} عیسی به شاگردانش گفت: «محصول زیاد است، اما کارگر کم.» ^{۳۸} پس از صاحب محصول تقاضا کنید تا برای جمع‌آوری محصول، کارگران بیشتری بکار گیرید.»

دوازده شاگرد عیسی

۱۰ آنگاه عیسی دوازده شاگرد خود را نزد خود فرا خواند و به ایشان قدرت داد تا ارواح ناپاک را بیرون کنند و هر نوع بیماری و مرض را شفا دهند. این است نامهای آن دوازده شاگرد: شمعون (معروف به پطرس)، اندریاس (برادر پطرس)، یعقوب (پسر زبدي)، یوحنا (برادر یعقوب)، ^۲ فیلیپ، برتولما،

توما، متی (با جگیر معروف)، یعقوب (پسر حلفی)، تدی، ^۲ شمعون (عضو حزب «فدائیان» و یهودا اسخریوطی (کسی که در آخر به عیسی خیانت کرد). ^۵ عیسی ایشان را به مأموریت فرستاده، چنین گفت: «نزد غیر یهودیان و سامریان نروید، ^۶ بلکه فقط نزد قوم اسرائیل که گوسفندان گمشده خدا هستند، بروید. ^۷ بروید و به ایشان خبر دهید که خداوند ملکوت خود را برقرار می‌سازد. ^۸ بیماران را شفا دهید، مرده‌ها را زنده کنید، جذامی‌ها را شفا دهید، و ارواح ناپاک را از وجود مردم بیرون کنید. مفت گرفته‌اید، مفت هم بدهید.

^۹ «پول با خود برندارید، ^{۱۰} حتی کوله‌بار و کفش و لباس اضافی و چوب‌دستی نیز با خود نبرید. زیرا مردمی که به کمکشان می‌شاید، خوراک و پوشاک شما را فراهم خواهند ساخت. ^{۱۱} وقتی وارد شهر یا دهی می‌شوید، سراغ آدم خداشناسی را بگیرید، و تا روزی که آنجا هستید، در خانه او بمانید. ^{۱۲} وقتی وارد خانه‌ای می‌شوید، سلام گوید. ^{۱۳} اگر آن خانواده شایسته باشد، برکت سلام شما بر آن خانه قرار خواهد گرفت؛ اگر نباشد، برکت به خودتان باز خواهد گشت. ^{۱۴} اگر اهل خانه‌ای یا شهری شما را راه ندادند، گرد و خاک آنجا را نیز به هنگام بازگشت، از پایهایتان بتکانید. ^{۱۵} مطمئن باشید که در روز قیامت، وضع مردم فاسد سدوم و عموره خیلی بهتر از وضع آنان خواهد بود.

^{۱۶} «من شما را همچون گوسفندان در میان گرگان می‌فرستم. پس مثل مار، هوشیار باشید و مثل کبوتر، بی‌آزار. ^{۱۷} ولی مواظب باشید، زیرا مردم شما را گرفته، به محاکمه خواهند کشید و حتی در عبادتگاه‌ها شما را شلاق خواهند زد. ^{۱۸} بلی، شما را بخاطر من، پیش فرماندهان و پادشاهان خواهند برد تا از شما بازجویی کنند. و این برای شما فرصتی خواهد بود تا دربارهٔ ما آنان سخن گوید و ایشان را آگاه سازید.

^{۱۹} «وقتی شما را می‌گیرند، نگران نباشید که موقع بازجویی چه بگویید، چون کلمات مناسب بموقع به شما عطا خواهد شد. ^{۲۰} زیرا این شما نیستید که سخن

می‌گویید، بلکه روح پدر آسمانی شماست که بوسیله شما سخن خواهد گفت.

^{۲۱} «برادر، برادر خود را و پدر، فرزندش را تسلیم مرگ خواهد کرد. فرزندان بر ضد والدین برخاسته، ایشان را خواهند کشت. ^{۲۲} همه بخاطر من از شما متفر خواهند شد. ولی از میان شما کسانی نجات خواهند یافت که تا به آخر زحمات را تحمل کنند.

^{۲۳} «هرگاه شما را در شهری اذیت کنند، به شهر دیگر فرار کنید. قبل از اینکه بتوانید به تمام شهرهای اسرائیل بروید، من خواهم آمد. ^{۲۴} شاگرد از استاد خود بزرگتر نیست. ^{۲۵} شاگرد در سرنوشت استاد خود شریک است و نوکر نیز در سرنوشت اربابش. اگر مرا که سرپرست خانه هستم شیطان بگویند، چقدر بیشتر شما را شیطان خطاب خواهند کرد. ^{۲۶} ولی از آنان که شما را تهدید می‌کنند نترسید، زیرا وقت آن خواهد رسید که هر حقیقتی آشکار شود؛ توطئه‌های مخفی آنان نیز برای همه آشکار خواهد شد.

^{۲۷} «سخنانی که اکنون در تاریکی به شما می‌گویم، آنها را در روز روشن به همه اعلام کنید؛ و هر چه در گوش شما می‌گویم، از بامها فریاد کنید.

^{۲۸} «نترسید از کسانی که می‌توانند فقط بدن شما را بکشند ولی نمی‌توانند به روحتان صدمه‌ای بزنند. از خدا بترسید که قادر است هم بدن و هم روح شما را در جهنم هلاک کند. ^{۲۹} قیمت دو گنجشک چقدر است؟ خیلی ناچیز. ولی حتی یک گنجشک نیز بدون اطلاع پدر آسمانی شما بر زمین نمی‌افتد. ^{۳۰} تمام موهای سر شما نیز حساب شده است. ^{۳۱} پس نگران نباشید. در نظر خدا شما خیلی بیشتر از گنجشکهای دنیا ارزش دارید.

^{۳۲} «اگر کسی نزد مردم اعتراف کند که به من ایمان دارد، من نیز از او به نزد پدر آسمانی خود تعریف خواهم نمود. ^{۳۳} ولی اگر کسی پیش مردم مراد کند، من هم نزد پدر آسمانی خود، او را رد خواهم نمود. ^{۳۴} «گمان مبرید که آمده‌ام صلح و آرامش را بر زمین برقرار سازم. نه، من آمده‌ام تا شمشیر را برقرار نمایم. ^{۳۵} من آمده‌ام تا پسر را از پدر جدا کنم، دختر را از مادر، و عروس را از مادر شوهر. ^{۳۶} بطوریکه

دشمنان هر کس، اهل خانه خود او خواهند بود.^{۳۷} اگر پدر و مادر خود را بیش از من دوست بدارید، لایق من نیستید؛ و اگر پسر و دختر خود را بیش از من دوست بدارید، لایق من نیستید.^{۳۸} اگر نخواهید صلیب خود را بردارید و از من پیروی کنید، لایق من نمی‌باشید.

^{۳۹} «اگر بخواهید جان خود را حفظ کنید، آن را از دست خواهید داد؛ ولی اگر جانتان را بخاطر من از دست بدهید، آن را دوباره بدست خواهید آورد.

^{۴۰} «هر که شما را پذیرد، مرا پذیرفته است؛ و کسی که مرا پذیرفته در واقع خدایی را که مرا فرستاده، پذیرفته است.^{۴۱} هر که پیامبری را بعنوان پیامبر قبول داشته باشد، خود نیز پاداش یک پیامبر را خواهد گرفت و هر که شخص صالحی را بخاطر صالح بودنش بپذیرد، پاداش یک آدم صالح را خواهد گرفت.^{۴۲} و اگر کسی به یکی از کوچکترین شاگردان من، بخاطر اینکه شاگرد من است، حتی یک لیوان آب خنک بدهد، او برای این کارش پاداش خواهد یافت.»

سؤال یحیی از عیسی

۱۱ پس از آنکه عیسی این احکام را به شاگردانش داد، از آنجا به شهرهای مجاور براه افتاد تا در آنجا نیز مردم را تعلیم دهد و موعظه کند.

^۲ وقتی یحیی پیغمبر در زندان خبر معجزه‌های عیسی را شنید، دو نفر از شاگردان خود را نزد او فرستاد تا از او بپرسند: ^۳ «آیا تو همان مسیح موعود هستی، یا هنوز باید منتظر آمدن او باشیم؟»

^۴ عیسی در جواب ایشان فرمود: «نزد یحیی بازگردید و آنچه دیدید و شنیدید، برای او بیان کنید که ^۵ چگونه نابینایان بینا می‌شوند، لنگ‌ها راه می‌روند، جذامی‌ها شفا می‌یابند، ناشنواها شنوا می‌گردند، مرده‌ها زنده می‌شوند و فقرا پیغام نجاتبخش خدا را می‌شنوند.^۶ سپس به او بگویید: خوشابحال کسی که به من شک نکند.»

^۷ وقتی شاگردان یحیی رفتند، عیسی درباره یحیی با مردم سخن گفت و فرمود: «آن مرد که برای دیدنش

به بیابان یهودیه رفته بودید، که بود؟ آیا مردی بود سست چون علف، که از هر ورزش بادی بلرزد؟^۸ آیا مردی بود با لباسهای گرانقیمت؟ کسانی که لباسهای گرانقیمت می‌پوشند در قصرها زندگی می‌کنند، نه در بیابان.^۹ آیا رفته بودید پیامبری را ببینید؟ بلی، به شما می‌گویم که یحیی از یک پیامبر نیز بزرگتر است.^{۱۰} او همان است که کتاب آسمانی درباره‌اش می‌فرماید: من رسول خود را پیش از تو می‌فرستم تا راه را برای باز کند.

^{۱۱} «مطمئن باشید در جهان تابحال کسی بزرگتر از یحیی نبوده است؛ با وجود این، کوچکترین شخص در ملکوت خدا از او بزرگتر است.^{۱۲} از وقتی که یحیی به موعظه کردن و غسل تعمید دادن شروع کرد تابحال، ملکوت خداوندی رویه گسترش است و مردان زورآور آن را مورد هجوم قرار می‌دهند.^{۱۳} زیرا تمام نوشته‌های تورات و پیامبران، از چیزهایی خبر می‌دادند که می‌بایست بعداً اتفاق بیفتد، تا اینکه یحیی ظهور کرد.^{۱۴} اگر بتوانید حقیقت را قبول کنید، باید بگویم که یحیی همان الیاس نبی است که کتاب آسمانی می‌گوید می‌بایست بیاید.^{۱۵} گوشه‌ایان را خوب باز کنید و به آنچه می‌گویم توجه کنید.

^{۱۶} «و اما به این مردم چه بگویم؟ مانند کودکانی هستند که در کوچه‌ها به هنگام بازی، با بی‌حوصلگی به همبازیهای خود می‌گویند: ^{۱۷} «نه به ساز ما می‌رقصید، و نه به نوحه ما گریه می‌کنید.»^{۱۸} زیرا درباره یحیی که لب به شراب نمی‌زد و اغلب روزه‌دار بود، می‌گویند: «دیوانه است.»^{۱۹} اما به من که می‌خورم و می‌نوشم ایراد می‌گیرید که پرخور و میگسار و همنشین بدکاران و گناهکاران است. اگر عاقل بودید چنین نمی‌گفتید و می‌فهمیدید چرا او چنان می‌کرد و من چنین.»

سزای بی‌ایمانی

^{۲۰} آنگاه عیسی شروع کرد به توبیخ مردم شهرهایی که بیشتر معجزاتش را در آنجا انجام داده بود، ولی ایشان بسوی خدا بازگشت نکرده بودند. او فرمود:

^{۲۱} «وای بر تو ای خورزین و وای بر تو ای بیت صیدا. اگر معجزه‌هایی که من در کوچه و بازار شما انجام دادم، در صور و صیدون فاسد انجام می‌دادم، اهالی آنجا مدتها قبل، از روی خجالت و پشیمانی پلاس‌پوش و خاکستر نشین می‌شدند و توبه می‌کردند. ^{۲۲} مطمئن باشید عاقبتِ صور و صیدون در روز قیامت خیلی بهتر از شما خواهد بود. ^{۲۳} ای کفرناحوم که سر به آسمان کشیده‌ای، عاقبت به جهنم سرنگون خواهی شد چون اگر معجزاتی که من در تو کردم، در سدوم می‌کردم، آن شهر تا بحال باقی مانده بود. ^{۲۴} مطمئن باش عاقبتِ سدوم در روز قیامت بهتر از تو خواهد بود.»

«بیایید نزد من»

^{۲۵} در این هنگام عیسی دعا کرد و گفت: «ای پدر، مالک آسمان و زمین، شکر تو می‌کنم که حقیقت را از کسانی که خود را دانا می‌پندارند پنهان ساختی و آن را به کسانی که همچون کودکان ساده‌دلند، آشکار نمودی. ^{۲۶} بلی ای پدر، خواست تو چنین بود.

^{۲۷} «پدر آسمانی همه چیز را بدست من سپرده است. فقط پدر آسمانی است که پدرش را می‌شناسد و همینطور پدر آسمانی را فقط پدرش می‌شناسد و کسانی که پسر بخواد او را به ایشان بشناساند. ^{۲۸} ای تمام کسانی که زیر یوغ سنگین، زحمت می‌کشید، نزد من آیید و من به شما آرامش خواهم داد. ^{۲۹} یوغ مرا به دوش بکشید و بگذارید من شما را تعلیم دهم، چون من مهربان و فروتن هستم، و به جانهای شما راحتی خواهم بخشید. زیرا باری که من بر دوش شما می‌گذارم، سبک است.»

کار کردن در روز تعطیل شنبه

در یکی از آن روزها، عیسی با شاگردان خود از میان مزرعه‌های گندم می‌گذشت. آن روز، شنبه بود و شنبه روز مقدس و تعطیل مذهبی یهودیان بود. شاگردان عیسی که گرسنه بودند، شروع کردند به چیدن خوشه‌های گندم و خوردن دانه‌های آن.

۱۲

^۲ ولی بعضی از فریسی‌ها وقتی این را دیدند، اعتراض‌کنان گفتند: «شاگردان تو قانون مذهبی ما را می‌شکنند. آنان روز شنبه خوشه می‌چینند.»

^۳ عیسی به ایشان گفت: «مگر شما در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که وقتی داود پادشاه و دوستانش گرسنه بودند، چه کردند؟ ^۴ ایشان وارد خانه خدا شدند و نان مقدس را خوردند که فقط کاهنان اجازه داشتند بخورند. کار ایشان نیز قانون‌شکنی بود. ^۵ آیا در تورات موسی نخوانده‌اید که چطور کاهنانی که در خانه خدا هستند، اجازه دارند حتی در روز تعطیل شنبه نیز کار کنند؟ ^۶ اما اینکه کسی اینجاست که از خانه خدا هم مهم‌تر است. ^۷ خدا در کتاب آسمانی فرموده است: من گوشت قربانی و هدایای شما را نمی‌خواهم. آنچه از شما می‌خواهم این است که رحم و محبت داشته باشید. اگر شما معنی این آیه کتاب آسمانی را می‌دانستید، هیچگاه اینگونه افراد را بی‌سبب محکوم نمی‌کردید؛ ^۸ چون من، یعنی مسیح، صاحب اختیار روز شنبه نیز می‌باشم.»

^۹ سپس عیسی به عبادتگاه یهود رفت، ^{۱۰} و در آنجا مردی را دید که دستش از کار افتاده بود. فریسی‌ها از عیسی پرسیدند: «آیا شفا دادن در روز شنبه از نظر دینی جایز است؟» البته آنان این سؤال را مطرح کردند به این امید که بهانه‌ای بدست آورند و دستگیرش کنند. ^{۱۱} ولی عیسی چنین جواب داد: «اگر شما فقط یک گوسفند داشته باشید و آن هم روز شنبه در گودالی بیفتد، آیا چون روز شنبه است برای نجاتش، کاری انجام نخواهید داد؟ یقیناً نجاتش خواهید داد! ^{۱۲} و ارزش انسان چقدر بیشتر از گوسفندان است. پس در روز شنبه، انجام کار نیک رواست! ^{۱۳} آنگاه به آن مرد گفت: «دستت را دراز کن.» و وقتی او چنین کرد آن دستش نیز مانند دست دیگرش سالم شد.

^{۱۴} از اینرو فریسی‌ها گرد آمدند و توطئه چیدند تا عیسی را بگیرند و بکشند. ^{۱۵} اما عیسی از نقشه آنان باخبر بود.

وقتی از کنیسه بیرون آمد، عده زیادی بدنبال او رفتند. او تمام بیماران ایشان را شفا بخشید؛ ^{۱۶} ولی

ایشان را قدغن فرمود تا دربارهٔ معجزات او با کسی سخن نگویند.^{۱۷} و این در واقع، پیشگویی اشعای نبی را به انجام رساند، که می‌فرماید:

«این است بندهٔ من که او را برگزیده‌ام. او محبوب من است و مایهٔ شادی من. من او را از روح خود پر می‌سازم تا قومها را داوری کند.^{۱۸} نه می‌جنگد و نه فریاد می‌کشد، و نه صدایش را کسی می‌شنود.^{۱۹} شخص ضعیف را از پای در نمی‌آورد و امید مردم را، هر قدر نیز که کوچک باشد از بین نمی‌برد. با پیروزی خود، به تمام بی‌عدالتی‌ها خاتمه خواهد داد،^{۲۰} و مایهٔ امید تمام قومها خواهد بود.

تهمت ناروا به عیسی

«سپس دیوانه‌ای را نزد عیسی آوردند که هم کور بود و هم لال. عیسی او را شفا داد، بطوری که او توانست هم سخن بگوید و هم بیند.^{۲۱} مردم همه تعجب کردند و گفتند: «گویا این عیسی، همان مسیح موعود است؟»

«ولی هنگامی که خبر این معجزه به گوش فریسان رسید، گفتند: «عیسی به این دلیل می‌تواند ارواح ناپاک را از مردم بیرون کند که خودش شیطان و رئیس دیوهاست.»

«عیسی که فکر ایشان را درک می‌کرد، فرمود: «هر حکومتی که به دسته‌های مخالف تقسیم شود، نابودی آن حتمی است؛ و همچنین، شهر یا خانه‌ای که تقسیم شود، برقرار نخواهد ماند.^{۲۲} حال چگونه ممکن است شیطان بخواهد شیطان را بیرون کند؟ زیرا این کار باعث نابودی حکومتش خواهد شد.^{۲۳} اگر شما معتقدید که من با نیروی شیطانی ارواح ناپاک را بیرون می‌کنم، پس هم مسلکان شما با چه نیرویی آنها را بیرون می‌کنند؟ آنان خودشان جواب این تهمت شما را می‌دهند.

«ولی اگر من بوسیلهٔ روح خدا، ارواح ناپاک را بیرون می‌کنم، پس بدانید که ملکوت خداوند در میان شما آغاز شده است.^{۲۴} کسی نمی‌تواند حکومت را از چنگ شیطان بیرون بکشد، مگر اینکه نخست او را ببندد. فقط در این صورت می‌شود روح‌های شیطانی

را بیرون کرد.^{۲۵} هرکس به من کمک نمی‌کند، به من ضرر می‌رساند.

«اگر کسی حتی به من کفر بگوید و یا گناه دیگری مرتکب شود، امکان بخشایش او وجود دارد؛ اما بی‌حرمتی به روح‌القدس هیچگاه بخشیده نخواهد شد، نه در این دنیا و نه در آن دنیا.

«درخت را باید از میوه‌اش شناخت. درخت خوب، میوهٔ خوب می‌دهد؛ و درخت بد، میوهٔ بد.^{۲۶} ای مارها، شما که باطنتان اینقدر بد است، چگونه می‌توانید سخنان نیکو و درست بر زبان بیاورید؟ زیرا سخنان انسان، نشان دهندهٔ باطن اوست.^{۲۷} از سخنان انسان نیک می‌توان پی‌برد که در باطن او اندوخته‌ای نیکو وجود دارد؛ همچنین سخنان انسان بد ذات نیز از اندوختهٔ بد دل او خبر می‌دهد.^{۲۸} این رانیز به شما بگویم که برای هر سخن بیهوده، باید در روز داوری به خدا جواب بدهید.^{۲۹} پس گفته‌های شما، از حالا سرنوشت شما را تعیین می‌کنند، چون بوسیلهٔ سخنانتان یا تبرئه می‌شوید یا محکوم.»

علمای دین یهود معجزه می‌خواهند

«روزی علمای دین یهود، که عده‌ای فریسی نیز در میانشان بودند، نزد عیسی آمدند و از او معجزه‌ای خواستند تا ثابت کند که مسیح موعود است.

«اما عیسی به ایشان جواب داد: «فقط مردم بدکار و بی‌ایمان طالب معجزات بیشتر می‌باشند. اما معجزهٔ دیگری به شما نشان داده نمی‌شود بجز معجزهٔ یونس نبی. زیرا همانطور که یونس سه شبانه روز در شکم آن ماهی بزرگ ماند، من نیز سه شبانه روز در دل زمین خواهم ماند.^{۳۰} در روز داوری، مردم نینوا برضد شما قیام کرده، شما را محکوم خواهند نمود، زیرا ایشان با شنیدن موعظهٔ یونس توبه کردند، ولی اکنون که شخصی بزرگتر از یونس در اینجا ایستاده است، به او گوش نمی‌دهید.^{۳۱} ملکهٔ سبا نیز در روز داوری برضد شما ایستاده، شما را محکوم خواهد کرد، چون او از راه دور برای شنیدن سخنان حکیمانهٔ سلیمان به سرزمین او آمد، در حالی که اکنون شخصی بزرگتر از سلیمان در اینجا ایستاده است و

شما به سخنان او توجهی نمی‌کنید.

۲۳ و ۲۴ «این قوم بدکار مثل کسی است که دچار روح ناپاک شده باشد. زیرا وقتی روح ناپاک از وجود چنین شخصی خارج می‌شود، برای مدتی به بیابانها می‌رود تا جای راحتی پیدا کند. ولی جایی نمی‌یابد و دوباره به سراغ آن شخص می‌آید و قلب او را پاک، ولی خالی می‌بیند. پس هفت روح خبیث‌تر از خودش را یافته، با هم وارد وجود آن شخص می‌شوند و در آنجا می‌مانند. در نتیجه، وضع این شخص بدتر از اولش می‌شود.»

۲۶ و ۲۷ در همان حال که عیسی در آن خانه این سخنان را برای مردم بیان می‌کرد، مادر و برادرانش بیرون منتظر او ایستاده بودند. پس یک نفر برای عیسی پیغام آورد و گفت: «مادر و برادرانت بیرون منتظر تو می‌باشند.»

۲۸ عیسی گفت: «مادر من کیست؟ برادرانم کیستند؟» ۲۹ سپس به شاگردانش اشاره کرد و گفت: «اینها هستند مادر و برادران من. ۳۰ هر که از پدر آسمانی من اطاعت کند، برادر، خواهر و مادر من است.»

حکایت کشاورز

۱۳ در همان روز، عیسی از خانه خارج شد و به کنار دریا رفت. ۳۱ چیزی نگذشت که عده زیادی دور او جمع شدند. او نیز سوار قایق شد و در حالیکه همه در ساحل ایستاده بودند، به تعلیم ایشان پرداخت. در حین تعلیم، حکایت‌های بسیاری برای ایشان تعریف کرد، که یکی از آنها این چنین بود:

«کشاورزی در مزرعه‌اش تخم می‌کاشت. ۲ همین طور که تخمها را به اطراف می‌پاشید، بعضی در گذرگاه کشتزار افتاد. پرنده‌ها آمدند و آنها را خوردند. ۵ بعضی روی خاک افتاد که زیرش سنگ بود. تخمها روی آن خاک کم‌عمق، خیلی زود سبز شدند. ۶ ولی وقتی خورشید سوزان بر آنها تابید، همه سوختند و از بین رفتند، چون ریشه عمیقی نداشتند. ۷ بعضی از تخمها لابلای خاراها افتاد. خاراها و تخمها با هم رشد کردند و ساقه‌های جوان گیاه زیر فشار

خاراها خفه شد. ۸ ولی مقداری از این تخمها روی خاک خوب افتاد، و از هر تخم سی، شصت و حتی صد تخم دیگر بدست آمد. ۹ اگر گوش شنوا دارید، خوب گوش دهید!»

۱۰ در این موقع شاگردان، نزد او آمدند و از او پرسیدند: «چرا همیشه حکایت‌هایی تعریف می‌کنید که درکشان مشکل است؟»

۱۱ عیسی به ایشان فرمود: «قدرت درک اسرار ملکوت خدا فقط به شما عطا شده، و به دیگران چنین درکی بخشیده نشده است.»

۱۲ و ۱۳ سپس به ایشان گفت: «به کسی که دارد، باز هم داده می‌شود، تا آنچه دارد زیاد شود. ولی از کسی که چیزی ندارد، آن مقدار کمی هم که دارد گرفته می‌شود. به همین دلیل است که من این حکایتها را می‌گویم تا مردم بشنوند و ببینند ولی نفهمند. ۱۴ در کتاب اشعای نبی درباره این مردم پیشگویی شده که: ایشان می‌شنوند ولی نمی‌فهمند، نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند. ۱۵ زیرا فکر ایشان از کار افتاده، گوشه‌ایشان سنگین شده، و چشمانشان بسته شده است. و گرنه می‌دیدند و می‌شنیدند و می‌فهمیدند، و بسوی خدا باز می‌گشتند تا خدا آنان را شفا بخشد.»

۱۶ «اما خوشایحال شما که چشمانتان می‌بینند و گوشه‌ایتان می‌شنوند. ۱۷ بسیاری از پیغمبران و مردان خدا آرزو داشتند چیزی را که شما می‌بینید، ببینند، و آنچه را که می‌شنوید، بشنوند، ولی نتوانستند.»

۱۸ «اکنون معنی حکایت برزگر را برای شما بیان می‌کنم: ۱۹ گذرگاه کشتزار که تخمها بر آن افتاد، دل سخت کسی را نشان می‌دهد که گرچه مژده ملکوت خداوند را می‌شوند، ولی آن را درک نمی‌کند. در همان حال، شیطان سر می‌رسد و تخمها را از قلب او می‌رباید.»

۲۰ «خاکی که زیرش سنگ بود، دل کسی را نشان می‌دهد که تا پیغام خدا را می‌شنود فوراً با شادی آن را قبول می‌کند، ۲۱ ولی چون آن را عمیقاً درک نکرده است، در دل او ریشه‌ای نمی‌دواند و به محض اینکه آزار و اذیتی بخاطر ایمانش می‌بیند، شور و حرارت خود را از دست می‌دهد و از ایمان

برمی‌گردد. ^{۲۲} زمینی که از خاها پوشیده شده بود، حالت کسی را نشان می‌دهد که پیغام را می‌شنود ولی نگرانیهای زندگی و عشق به پول، کلام خدا را در او خفه می‌کنند، و او نمی‌تواند خدمت مؤثری برای خدا انجام دهد. ^{۲۳} و اما زمین خوب دل کسی را نشان می‌دهد که به پیغام خدا گوش می‌دهد و آن را می‌فهمد و به دیگران نیز می‌رساند و سی، شصت و حتی صد نفر به آن ایمان می‌آورند.

در این دنیا، خوبی و بدی با هم رشد می‌کنند

^{۲۴} عیسی مثل دیگری به این شرح برای ایشان آورد:

«آنچه در ملکوت خداوند روی می‌دهد، مانند ماجرای آن شخصی است که در مزرعه خود تخم خوب کاشته بود. ^{۲۵} یک شب وقتی او خوابیده بود، دشمن او آمد و لابلای تخم گندم، علف هرز کاشت و رفت. ^{۲۶} وقتی گندم رشد کرد و خوشه داد، علف هرز هم با آن بالا آمد.

^{۲۷} «کارگران او آمدند و به او خبر دادند که: آقا، این مزرعه که شما تخم خوب در آن کاشتید، پر از علف هرز شده است.

^{۲۸} «جواب داد: این کار دشمن است. گفتند: می‌خواهید برویم علف‌های هرز را از خاک بیرون بکشیم؟

^{۲۹} «جواب داد: نه! این کار را نکنید. ممکن است هنگام درآوردن آنها، گندمها نیز از ریشه در بیایند. ^{۳۰} بگذارید تا وقت درو، هر دو با هم رشد کنند، آنگاه به دروگرا خواهم گفت علف هرز را دسته کنند و بسوزانند و گندم را در انبار ذخیره نمایند.»

ملکوت خدا رشد می‌کند و وسیع می‌شود

^{۳۱} عیسی باز مثل دیگری برای ایشان آورد:

«ملکوت خدا مانند دانه ریز خردل است که در مزرعه‌ای کاشته شده باشد. دانه خردل کوچکترین دانه‌هاست؛ باوجود این، وقتی رشد می‌کند از تمام

بوته‌های دیگر بزرگتر شده، به اندازه یک درخت می‌شود، بطوری که پرنده‌ها می‌آیند و در لابلای شاخه‌هایش لانه می‌کنند.

^{۳۲} این مثل را نیز گفت:

«می‌توان آنچه را که در ملکوت خداوند روی می‌دهد، به زنی تشبیه کرد که نان می‌پزد. او یک پیمانه آرد برمی‌دارد و با خمیرمایه مخلوط می‌کند تا خمیر ور بیاید.»

^{۳۳} عیسی برای بیان مقصود خود همیشه از این نوع امثال و حکایات استفاده می‌کرد؛ و این چیزی بود که انبیاء نیز پیشگویی کرده بودند. پس هرگاه برای مردم سخن می‌گفت، مثلی نیز می‌آورد. زیرا در کتاب آسمانی پیشگویی شده بود که: «من با مثل و حکایت سخن خواهم گفت و اسراری را بیان خواهم نمود که از زمان آفرینش دنیا تا حال پوشیده مانده است.»

^{۳۴} پس از آن، عیسی از نزد جماعت به خانه رفت. آنگاه شاگردانش از او تقاضا کردند که معنی حکایت گندم و علف هرز را برای ایشان بیان کند. ^{۳۵} عیسی فرمود: «بسیار خوب. من همان کسی هستم که تخم خوب در مزرعه می‌کارم. ^{۳۶} مزرعه نیز این دنیاست و تخمهای خوب آنانی هستند که پیرو ملکوت خداوند می‌باشند، و علفهای هرز پیروان شیطانند.

^{۳۷} دشمنی که علفهای هرز را لابلای گندمها کاشت، شیطان است. فصل درو، آخر زمان است، و دروگرا، فرشته‌ها می‌باشند.

^{۳۸} «همانطور که در این حکایت، علفهای هرز را دسته کردند و سوزاندند، در آخر زمان نیز همینطور خواهد شد. ^{۳۹} من فرشتگان خود را خواهم فرستاد تا هر چیزی را که باعث لغزش می‌شود و هر انسان بدکاری را از ملکوت خداوند جدا کنند، ^{۴۰} و آنها را در کوره آتش بریزند و بسوزانند، جایی که گریه و فشار دندان بر دندان است. ^{۴۱} در آن زمان، انسانهای نسیک در ملکوت پدرم خدا، همچون خورشید خواهند درخشید. اگر گوش شنوا دارید، خوب گوش دهید.»

چند حکایت دیگر دربارهٔ ملکوت خداوند

^{۲۲} ملکوت خدا مانند گنجی است که مردی در یک مزرعه پیدا کرد و دوباره آن را زیر خاک پنهان نمود و از ذوق آن رفت و هر چه داشت فروخت تا پول کافی بدست آورد و آن مزرعه را بخرد و صاحب آن گنج شود.

^{۲۵} «ملکوت خدا را می‌توان بگونه‌ای دیگر نیز توصیف کرد. یک تاجر مروارید، در جستجوی مرواریدهای مرغوب بود. ^{۲۶} سرانجام وقتی به مروارید با ارزشی دست یافت، رفت و هر چه داشت فروخت تا آن را بخرد.»

^{۲۸، ۲۷} «باز می‌توان ملکوت خدا را اینچنین توصیف کرد. ماهیگیران تور ماهیگیری را داخل آب می‌اندازند و انواع گوناگون ماهی در تورشان جمع می‌شود. سپس آن را به ساحل می‌کشند و ماهیهای خوب را از بد جدا می‌کنند و خوبیها را در ظرف می‌ریزند و بدها را دور می‌اندازند. ^{۲۹} در آخر دنیا نیز همینطور خواهد شد. فرشته‌ها آمده، انسانهای خوب را از بد جدا خواهند کرد؛ ^{۵۰} انسانهای بد را داخل آتش خواهند افکند که در آنجا گریه خواهد بود و فشار دندانه‌ها بر هم. ^{۵۱} درک می‌کنید چه می‌گویم؟»

^{۵۲} آنگاه عیسی ادامه داد: «کسانی که در شریعت موسی استاندند و حال شاگرد من شده‌اند، از دو گنج کهنه و نو برخوردارند. گنج کهنه، تورات است و گنج نو، انجیل.»

همشهریهای عیسی به او ایمان نمی‌آوردند ^{۵۳، ۵۴} پس از بیان این حکایات، عیسی به شهر ناصره بازگشت و در عبادتگاه‌ها به تعلیم مردم پرداخت. مردم از این همه حکمت و معجزه‌ای که از او می‌دیدند در حیرت افتادند و گفتند: ^{۵۵} «چگونه چنین امری امکان دارد؟ او پسر یک نجار است. مادرش مریم را می‌شناسیم، برادرانش نیز یعقوب و یوسف و شمعون و یهوذا می‌باشند. ^{۵۶} خواهرانش نیز همین جا زندگی می‌کنند. پس این چیزها را از کجا

آموخته است؟» ^{۵۷} به این ترتیب به سخنانش اعتنایی نکردند.

پس عیسی به ایشان گفت: «پیامبر همه جا مورد احترام مردم است، جز در وطن خود و بین هموطنان خویش.» ^{۵۸} از اینرو، به علت بی‌ایمانی ایشان، معجزات زیادی در آنجا بعمل نیاورد.

وجدان ناراحت هیرودیس پادشاه

۱۴ وقتی «هیرودیس» پادشاه از معجزات عیسی اطلاع حاصل کرد، ^۲ به افراد خود گفت: «بی‌شک، این همان یحییای پیامبر است که زنده شده، و به همین دلیل است که می‌تواند معجزه نماید.» ^۳ زیرا هیرودیس، بنا به اصرار همسرش «هیرودیا» که قبلاً زن برادرش «فیلیپ» بود، یحیی را گرفته و در زندان به زنجیر کشیده بود، ^۴ به این علت که یحیی به هیرودیس گفته بود که ازدواج با زن برادرش خطاست. ^۵ هیرودیس نیز قصد داشت یحیی را بکشد ولی از شورش مردم می‌ترسید، چون او را نبی می‌دانستند.

^۶ اما در جشن میلاد هیرودیس، دختر هیرودیا رقصید و رقص او هیرودیس را بسیار شاد کرد، بطوریکه برای او قسم خورد که هر چه بخواهد برایش انجام دهد. ^۸ دختر هیرودیا نیز به توصیه مادرش، درخواست کرد که سر یحیی در یک سینی به او داده شود.

^۹ پادشاه از این تقاضا سخت رنجیده خاطر گشت اما چون در حضور همه قسم خورده بود، دستور داد تقاضای او را بجا آورند.

^{۱۰} پس در زندان، سر یحیی را از تن جدا کرده، ^{۱۱} در یک سینی آوردند و تقدیم دختر کردند، دختر نیز آن را نزد مادرش برد.

^{۱۲} آنگاه شاگردان یحیی آمدند و بدن او را برده، بخاک سپردند، و پیش عیسی رفته، جریان را به او اطلاع دادند.

^{۱۳} وقتی عیسی از این امر اطلاع یافت، به تنهایی سوار قایق شد و به جای دور افتاده‌ای رفت.

عیسی جماعت گرسنه را سیر می‌کند اما مردم دیدند که عیسی کجا می‌رود. پس از دهات خود براه افتاده، از راه خشکی بدنبال او رفتند.
 ۱۲ وقتی عیسی از بیابان باز می‌گشت، با ازدحام جمعیتی روبرو شد که منتظرش بودند؛ و با دیدن ایشان دلش سوخت و بیمارانی را که در بین جمعیت بودند شفا داد.

۱۵ عصر آن روز، شاگردان نزد او آمده، گفتند: «اکنون دیر وقت است و در این بیابان خوراک یافت نمی‌شود. پس این مردم را مرخص فرما تا به دهات رفته، برای خود نان بخرند.»

۱۶ عیسی جواب داد: «لازم نیست بروند. شما به ایشان خوراک دهید.»

۱۷ با تعجب گفتند: «چگونه ممکن است؟ ما بجز پنج نان و دو ماهی، چیز دیگری نداریم!»

۱۸ عیسی فرمود: «آنها را به من بدهید!»

۱۹ سپس به مردم گفت که بر روی سبزه بنشینند، و نان و ماهی را برداشت، به آسمان نگاه کرد و از خداوند خواست تا آن را برکت دهد. سپس نانها را تکه‌تکه کرد و به شاگردانش داد تا به مردم بدهند. ۲۰ همه خوردند و سیر شدند. وقتی خورده نانها را جمع کردند، دوازده سبد پر شد. ۲۱ فقط تعداد مردها در میان آن جماعت، پنج هزار نفر بود.

عیسی روی دریاچه راه می‌رود ۲۲ بلافاصله پس از آن، عیسی به شاگردانش فرمود که سوار قایق شده، به آنطرف دریاچه بروند. اما او خود همان جا ماند تا مردم را روانه خانه و کاشانه‌شان نماید.

۲۳، ۲۴ پس از آن، عیسی بر فراز تپه‌ای رفت تا به دعا بپردازد. شب فرا رسید و شاگردانش در دریاچه دچار زحمت شدند، زیرا باد مخالف تند بود و قایق پیش نمی‌رفت. ۲۵ اما نزدیک ساعت چهار صبح، عیسی در حالی که روی آب راه می‌رفت، به آنها نزدیک شد. ۲۶ ایشان از ترس فریاد برآوردند، چون گمان کردند که روحی می‌بینند. ۲۷ اما عیسی بی‌درنگ ایشان را صدا زده، گفت: «جرات داشته باشید، من خودم

هستم، نترسید.» ۲۸ پطرس جواب داد: «ای سرور، اگر حقیقتاً شما هستید، دستور فرمایید من هم روی آب راه بروم و پیش شما بیایم.»

۲۹ عیسی فرمود: «بسیار خوب، بیا!» پس پطرس از قایق بیرون آمد و روی آب راه افتاده، بطرف عیسی رفت. ۳۰ اما وقتی به اطراف نگاه کرد و موجهای بلند را دید، به وحشت افتاد و شروع کرد به فرو رفتن در آب. پس فریاد زد: «سرورم، مرا نجات دهید!»

۳۱ عیسی فوری دست خود را دراز کرد و او را بیرون کشید و فرمود: «ای کم‌ایمان، چرا شک کردی؟» ۳۲ وقتی سوار قایق شدند، باد قطع شد. ۳۳ سایرین که خشکشان زده بود، او را پرستش کرده، به پای او افتادند و گفتند: «واقعاً که شما فرزند خداید.»

۳۴ در ساحل «جنیسارت»، وقتی از قایق پیاده شدند، ۳۵ خبر ورود ایشان بسرعت در شهر پیچید، و دیری نگذشت که اهالی آن منطقه به تمام آن نواحی خبر فرستادند تا بیمارانشان را نزد عیسی آورده، شفا بیابند. ۳۶ بیماران از او التماس کردند که اجازه دهد فقط دست به دامن ردايش بزنند؛ و دست هر کس به دامن او می‌رسید، شفا می‌یافت.

احکام خدا یا آداب و رسوم انسان ۱۵ در این هنگام عده‌ای از فریسیان و علمای دین از اورشلیم آمدند تا عیسی را با سؤالات خود به دام بیندازند. ایشان سؤالی طرح کرده، پرسیدند: «چرا شاگردان شما آداب و رسومی را که از اجداد ما به ما رسیده است، نادیده می‌گیرند و پیش از خوردن غذا، دستهایشان را آب نمی‌کشند؟» ۳ عیسی جواب داد: «چرا خود شما برای اینکه آداب و رسوم گذشته خود را حفظ کنید، احکام خدا را زیر پا می‌گذارید؟ ۴ مثلاً یکی از احکام خدا این است که پدر و مادر خود را احترام کنید و هر که پدر و مادر خود را ناسزا گوید، کشته شود. ۵ اما شما به مردم می‌گویید: حتی اگر پدر و مادرتان محتاج باشند، مبلغی را که باید خرج ایشان کنید، می‌توانید وقف

خانه خدا نمایید. پس شما با این قانونی که وضع کرده‌اید، دستور خدا را که عبارت از احترام به پدر و مادر است، زیر پا می‌گذارید. ^۷ ای ریاکاران! اشعای نبی خوب در حق شما پیشگویی کرد که: ^۸ این مردم با زبان خود به من احترام می‌گذارند، اما دلشان از من دور است. ^۹ عبادت آنان باطل است زیرا رسوم بشری را بجای احکام الهی به مردم تعلیم می‌دهند.

چه چیز انسان را نجس می‌کند؟

^{۱۰} سپس عیسی مردم را نزد خود خواند و فرمود: «به سخنان من گوش دهید و سعی کنید درک نمایید. ^{۱۱} هیچکس با خوردن چیزی نجس نمی‌شود. چیزی که انسان را نجس می‌سازد، سخنان و افکار اوست.» ^{۱۲} در این موقع شاگردانش نزد او آمدند و گفتند: «فریسی‌ها از گفته‌های شما ناراحت شده‌اند.» ^{۱۳} عیسی جواب داد: «هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد، از ریشه کنده می‌شود. پس با آنان کاری نداشته باشید. ایشان کورهای هستند که عصا کش کورهای دیگر شده‌اند. پس هر دو در چاه خواهند افتاد.»

^{۱۵} آنگاه پطرس از عیسی خواست تا توضیح دهد که چگونه ممکن است انسان چیز ناپاک بخورد و نجس نشود.

^{۱۶} عیسی گفت: «آیا شما نیز درک نمی‌کنید؟! ^{۱۷} آیا متوجه نیستید که آنچه انسان می‌خورد، وارد معده‌اش شده، و بعد از بدن دفع می‌گردد؟ ^{۱۸} اما سخنان بد از دل بد بیرون می‌آید و گوینده را نجس می‌سازد. ^{۱۹} زیرا از دل بد این قبیل چیزها بیرون می‌آید: فکرها، پلید، آدم‌کشی، زنا و روابط نامشروع، دزدی، دروغ و بدنام کردن دیگران. ^{۲۰} بلی، این چیزها هستند که انسان را نجس می‌سازند، و نه غذا خوردن با دستهای آب نکشیده!»

ایمان زن کنعانی به عیسی

^{۲۱} عیسی از آنجا بسوی صور و صیدون براه افتاد. ^{۲۲} در آنجا یک زن کنعانی نزد او آمد و التماس‌کنان گفت: «ای سرور من، ای پسر داود پادشاه، به من

رحم کنید! دختر من سخت گرفتار روحی پلید شده است. روح، یک لحظه او را راحت نمی‌گذارد.» ^{۲۳} اما عیسی هیچ جوابی به او نداد. تا اینکه شاگردان از او خواهش کرده، گفتند: «جوابی به او بدهید تا از ما دست کشیده، برود چون با ناله‌هایش سرا ما به درد آورده است.»

^{۲۴} عیسی فرمود: «خدا مرا فرستاده تا یهودیان را کمک کنم، نه غیر یهودیان را، زیرا یهودیان گوسفندان گمگشته خدا هستند.»

^{۲۵} آنگاه آن زن جلو آمده، پیش پای عیسی بخاک افتاد و التماس کرده، گفت: «آقا، خواهش می‌کنم به من کمک کنید.» ^{۲۶} عیسی فرمود: «درست نیست که نان را از دست فرزندان بگیریم و جلو سگها بیندازیم.»

^{۲۷} زن جواب داد: «بلی، حق با شماست؛ ولی سگها هم از تکه‌های نانی که از سفره صاحبشان می‌ریزد می‌خورند.»

^{۲۸} عیسی به او فرمود: «ای زن، ایمان تو عظیم است. برو که آرزویت برآورده شد.» همان لحظه دختر او شفا یافت.

شفای انواع امراض

^{۲۹} عیسی از آنجا براه افتاد و به کنار دریای جلیل آمد. در آنجا بالای تپه‌ای رفت و بنشست. ^{۳۰} آنگاه مردم دسته‌دسته آمده، لنگان و کوران و افراد زمین‌گیر و لال، و سایر بیماران را نزد او آوردند و او همه ایشان را شفا بخشید. ^{۳۱} چه منظره تماشایی! کسانی که در عمرشان یک کلمه حرف نزده بودند، با هیجان سخن می‌گفتند؛ لنگان راه می‌رفتند؛ کسانی که زمین‌گیر بودند جست و خیز می‌کردند؛ و آنانی که کور بودند با شگفتی به اطراف نگاه می‌کردند! مردم حیرت کرده بودند و جز حمد خدای اسرائیل کاری از دستشان بر نمی‌آمد.

غذا دادن به ۴۰۰۰ نفر

^{۳۲} در همین وقت، عیسی شاگردان خود را فراخواند و به ایشان گفت: «دلم بحال این مردم

درخواست معجزه

روزی فریسیان و صدوقیان که سران مذهبی و سیاسی قوم بودند، آمدند تا ادعای عیسی را مبنی بر مسیح بودن، بیازمایند. به این منظور از او خواستند تا معجزه‌ای آسمانی بکند.

^{۳۲} او جواب داد: «شما خوب می‌توانید وضع هوا را پیش‌بینی کنید. اگر عصر، آسمان سرخ باشد، می‌گویید فردا هوا خوب خواهد بود؛ و اگر صبح، آسمان سرخ باشد، می‌گویید که باران خواهد بارید. چگونه این چیزها را می‌دانید، اما نمی‌توانید علائم و نشانه‌های زمان‌ها را درک کنید؟^{۳۳} این قوم گناهکار و بی‌ایمان معجزه آسمانی می‌خواهند، ولی غیر از معجزه یونس، معجزه دیگری به آنان نشان داده نمی‌شود.» این را گفت و از ایشان جدا شد.

^{۳۴} وقتی به آنسوی دریا رسیدند، شاگردان متوجه شدند که فراموش کرده‌اند چیزی برای خوردن بردارند. ^{۳۵} عیسی به ایشان فرمود: «مواظب باشید که خود را از خمیرمایه فریسی‌ها و صدوقی‌ها دور نگاه دارید.»

^{۳۶} شاگردان فکر کردند که گفته عیسی به این علت است که ایشان فراموش کرده‌اند نان بردارند.

^{۳۷} عیسی فکر ایشان را درک کرد و فرمود: «ای کم‌ایمانها، چرا اینقدر غصه می‌خورید که نان به همراه نیاورده‌اید؟^{۳۸} آیا هنوز هم نمی‌فهمید؟ آیا فراموش کرده‌اید که چطور با پنج نان، پنج هزار نفر را سیر کردم؟ آن روز چند سبد از خرده‌ها جمع کردید؟^{۳۹} یا از یاد برده‌اید که یکبار دیگر با هفت نان، چهار هزار نفر را سیر کردم؟ چند سبد از خرده‌ها جمع کردید؟^{۴۰} پس چگونه باز فکر می‌کنید که من درباره نان سخن می‌گویم؟ باز هم می‌گویم: از خمیر مایه فریسی‌ها و صدوقی‌ها خود را دور نگه دارید.»

^{۴۱} بالاخره شاگردان فهمیدند که منظور عیسی از «خمیر مایه»، همان تعلیمات غلط فریسی‌ها و صدوقی‌هاست.

عقیده پطرس درباره شخصیت عیسی

^{۴۲} وقتی عیسی به قیصریه فیلیپ رسید، از شاگردانش پرسید: «مردم مرا که می‌دانند؟»

^{۴۳} جواب دادند: «بعضی‌ها می‌گویند که شما یحیای پیغمبر هستید؛ عده‌ای نیز می‌گویند الیاس، یا ارمیا و یا یکی از پیغمبران دیگر می‌باشید.»

^{۴۴} سپس پرسید: «شما مرا که می‌دانید؟»

^{۴۵} شمعون پطرس جواب داد: «مسیح، فرزند خدای زنده!»

^{۴۶} عیسی فرمود: «ای شمعون، پسر یونا، خوشبحال تو! زیرا تو این حقیقت را از انسان نیاموختی، بلکه پدر آسمانی من این را بر تو آشکار ساخته است.»^{۴۷} تو پطرس، یعنی «سنگ» هستی، و من بر روی این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم، و قدرت‌های جهنم هرگز قادر به نابودی آن نخواهند بود.

^{۴۸} من کلیدهای ملکوت خدا را در اختیار تو می‌گذارم تا هر دری را بر روی زمین ببندی، در آسمان بسته شود، و هر دری را بگشایی در آسمان نیز گشوده شود.

^{۴۹} آنگاه به شاگردانش دستور داد به کسی نگویند که او مسیح است.

پیشگویی عیسی درباره مرگ خویش^{۲۱} از آن پس، عیسی آشکارا به شاگردانش می‌گفت که باید به اورشلیم برود؛ در آنجا سران یهود او را آزار داده، خواهند کشت؛ اما می‌گفت که روز سوم زنده خواهد شد.

^{۲۲} اما پطرس او را به کناری کشیده، با مخالفت به او گفت: «سرور من خدا نکند که چنین اتفاقی برای شما بیفتد.»

^{۲۳} عیسی برگشت و به پطرس گفت: «دور شو از من ای شیطان! تو دام خطرناکی برای من می‌باشی! فکر تو فکر بشری است نه الهی.»

^{۲۴} آنگاه عیسی به شاگردانش گفت: «هر که می‌خواهد مرید من باشد، باید خود را فراموش کند و صلیب خود را برداشته، مرا پیروی کند.»^{۲۵} زیرا هر که بخواهد جان خود را برای خود حفظ کند، آن را از دست خواهد داد؛ اما کسی که جان را بخاطر من فدا کند، آن را دوباره بدست خواهد آورد.^{۲۶} برای شما چه فایده‌ای دارد اگر تمام دنیا را داشته باشید، ولی زندگی جاوید را از دست بدهید؟ آیا چیزی پیدا می‌شود که قدر و قیمتش از زندگی جاوید بیشتر باشد؟^{۲۷} زیرا من با فرشتگان خود در شکوه و جلال پدرم خواهم آمد و هر کس را از روی اعمالش داوری خواهم کرد.^{۲۸} بعضی از کسانی که در اینجا هستند، پیش از مرگ، مرا در شکوه ملکوتم خواهند دید.»

شاگردان شکوه مسیح را می‌بینند

۱۷ شش روز بعد، عیسی، پطرس و یعقوب و برادر او یوحنا را برداشت و بر فراز تپه بلندی برد.^۲ در آنجا، ظاهر عیسی در مقابل چشمان ایشان دگرگون شد و چهره‌اش چون خورشید درخشان گردید؛ و لباسش چنان سفید شد که چشم را خیره می‌کرد.

^۳ ناگاه موسی و الیاس نپی ظاهر شدند و با عیسی به گفتگو پرداختند. پطرس با مشاهده این صحنه، بی‌اختیار گفت: «استاد چه خوب شد که ما اینجا هستیم. اگر اجازه بدهید، سه سایبان بسازم، یکی برای

شما، یکی برای موسی، و یکی دیگر برای الیاس.»^۵ هنوز سخن پطرس تمام نشده بود که ابری درخشان بر ایشان سایه افکند و ندایی از آن در رسید که: «اینست فرزند عزیز من که از او کاملاً خشنودم. از او اطاعت کنید.»

^۶ با شنیدن این ندا، شاگردان بر زمین افتاده، از ترس لرزیدند.^۷ عیسی نزدیک شد و دست بر ایشان گذاشت و فرمود: «برخیزید، نترسید!»

^۸ هنگامی که آنان چشمان خود را گشودند، جز عیسی کسی را ندیدند.

^۹ درحالی‌که از تپه پایین می‌آمدند، عیسی به ایشان دستور داد که پیش از مرگ و زنده شدنش، درباره آنچه که بالای کوه دیدند، به کسی چیزی نگویند.

^{۱۰} شاگردانش پرسیدند: «چرا روحانیان یهود با اصرار می‌گویند که قبل از ظهور مسیح، الیاس نبی باید دوباره ظهور کند؟»

^{۱۱} عیسی جواب داد: «حق با آنهاست. الیاس باید بیاید و کارها را روبراه کند.»^{۱۲} در واقع او آمده است ولی کسی او را شناخت و با او بدرفتاری کردند. حتی من نیز که مسیح هستم، از دست آنها آزار خواهم دید.»

^{۱۳} آنگاه شاگردانش فهمیدند که عیسی درباره یحیای تعمید دهنده سخن می‌گوید.

شفای پسر غشی

^{۱۴} چون از تپه فرود آمدند، با جمعیت بزرگی روبرو شدند که منتظرشان بودند. از آن میان، مردی آمده، در مقابل عیسی زانو زد و گفت: «استاد، به پسر من رحم کنید؛ او غشی است و حمله‌های سخت به او دست می‌دهد، بطوریکه خود را در آب و آتش می‌اندازد.»^{۱۶} من او را نزد شاگردان شما آوردم، ولی ایشان نتوانستند او را شفا دهند.»

^{۱۷} عیسی جواب داد: «ای مردم بی‌ایمان و نامطمئن! تا کی رفتار شما را تحمل کنم؟ او را نزد من بیاورید.»^{۱۸} آنگاه عیسی به روح ناپاکی که در وجود پسر بود، نهیب زد و آن روح بیرون آمد و از آن لحظه، پسر بهبود یافت.

^{۱۹} بعداً شاگردان بطور خصوصی از عیسی پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم روح ناپاک را از وجود پسر خارج کنیم؟»

^{۲۰} عیسی گفت: «از آن جهت که ایمانتان کم است. اگر شما حتی به اندازه دانه خردل نیز ایمان می داشتید، می توانستید به این کوه بگویید حرکت کند و از شما اطاعت می کرد. برای کسی که ایمان داشته باشد، هیچ کاری غیر ممکن نیست. ^{۲۱} ولی این نوع روح ناپاک از بدن خارج نمی شود مگر با دعا و روزه.»

^{۲۲} در همان روزها که در جلیل بسر می بردند، عیسی به ایشان گفت: «بزودی من بدست مردم گرفتار خواهم شد. ایشان مرا خواهند کشت، اما روز سوم باز زنده خواهم شد.» شاگردان با شنیدن این سخن بسیار غمگین شدند.

پرداخت مالیات خانه خدا

^{۲۳} وقتی به کفرناحوم رسیدند، مأموران وصول مالیات خانه خدا پیش پطرس آمده، از او پرسیدند: «آیا استادان مالیات نمی دهد؟» ^{۲۵} پطرس جواب داد: «البته که می دهد.»

سپس وارد خانه شد تا موضوع را به عیسی بگوید. ولی پیش از آنکه سخنی بگوید، عیسی از او پرسید: «پطرس چه فکر می کنی؟ آیا پادشاهان جهان از اتباع خود باج و خراج می گیرند، یا از بیگانگانی که اسیر شده اند؟»

^{۲۶} پطرس جواب داد: «از بیگانگان.»

عیسی فرمود: «خوب، پس اتباع از پرداخت باج و خراج معافند! ولی بهر حال برای اینکه ایشان را نرنجانیم، به ساحل برو و قلای به آب بینداز و اولین ماهی ای که گرفتی، دهانش را باز کن؛ سکه ای در آن پیدا می کنی که برای مالیات ما دو نفر کافی است. آن را به ایشان بده.»

مانند بچه ها ساده دل باشید

همان لحظه، شاگردان نزد عیسی آمده، پرسیدند که کدامیک در ملکوت خدا مقام بزرگتری خواهند داشت.

^۲ عیسی طفل کوچکی را صدا زد و او را به میان شاگردان آورد، ^۲ و گفت: «تا از گناهانتان دست نکشید و بسوی خدا باز نگردید و مانند بچه های کوچک نشوید، هرگز نخواهید توانست وارد ملکوت خدا گردید! ^۳ پس، هر که خود را مانند این بچه کوچک فروتن سازد، در ملکوت خداوند بزرگترین خواهد بود؛ ^۴ و هر که بخاطر من خدمتی به این بچه ها بکند، در واقع به من خدمت کرده است. ^۵ ولی اگر کسی باعث شود یکی از این بچه های کوچک که به من ایمان دارند، ایمان خود را از دست بدهد، بهتر است آن شخص سنگ آسیابی به گردن خود ببندد و خود را به قعر دریا بیندازد.»

^۶ «وای به حال این دنیا که باعث می شود مردم ایمانشان را از دست بدهند. البته وسوسه همیشه وجود دارد، ولی وای بحال کسی که مردم را وسوسه کند. ^۷ پس اگر دست یا پای تو، تو را به گناه بکشاند، قطعش کن و دور بینداز. بهتر است بدون دست و پا وارد بهشت شوی تا اینکه با دست و پا به جهنم بروی. ^۸ و اگر چشمت باعث می شود گناه کنی، آن را از حلقه درآور و دور بینداز. بهتر است با یک چشم وارد بهشت شوی تا اینکه با دو چشم به جهنم بروی.»

^۹ «هیچگاه این بچه های کوچک را تحقیر نکنید، چون آنها در آسمان فرشتگانی دارند که همیشه در پیشگاه پدر آسمانی من حاضر می شوند. ^{۱۰} من آمده ام تا گمراهان را نجات بخشم.»

حکایت گوسفند گمشده

^{۱۱} «اگر مردی صد گوسفند داشته باشد، و یکی از گله دور بیفتد و گم شود، آن مرد چه می کند؟ آیا آن نود و نه گوسفند دیگر را در صحرا رها نمی کند تا به دنبال گوسفند گمشده اش برود؟ ^{۱۲} بلی، او می رود و وقتی آن را پیدا کرد، برای آن یک گوسفند بیشتر شاد می شود تا برای آن نود و نه گوسفند که जानشان در خطر نبوده است. ^{۱۳} به همین ترتیب خواست پدر آسمانی من این نیست که حتی یکی از این کودکان از دست برود و هلاک شود.»

سعی کن با برادرت اشتی کنی

^{۱۵} «اگر برادری به تو بدی کند، برو و خصوصی با او گفتگو کن و او را متوجه خطایش بساز. اگر سخن تو را گوش گرفت و به تقصیرش اعتراف کرد، برادری را باز یافته‌ای. ^{۱۶} ولی اگر قبول نکرد، این بار با دو یا سه نفر دیگر پیش او برو تا این اشخاص شاهد سخنان تو باشند. ^{۱۷} ولی اگر باز هم به گفته‌های شما گوش نداد، آنگاه موضوع را با کلیسا در میان بگذار؛ و اگر کلیسا به تو حق بدهد و آن برادر باز هم زیر بار نرود، آنگاه کلیسا باید با او مثل یک بیگانه رفتار کند. ^{۱۸} مطمئن باشید که هر چه بر زمین ببینید، در آسمان بسته می‌شود، و هر چه در زمین باز کنید در آسمان هم باز می‌شود.

^{۱۹} «این را نیز به شما می‌گویم که اگر دو نفر از شما اینجا بر روی زمین درباره چیزی که از خدا می‌خواهید یکدل باشید، پدر آسمانی من آن را به شما خواهد داد. ^{۲۰} چون هر جا که دو یا سه نفر به نام من جمع شوند، من آنجا در میان آنها هستم.»

لزوم بخشش

^{۲۱} در این موقع پطرس پیش آمد و پرسید: «استاد، برادری را که به من بدی می‌کند، تا چند مرتبه باید ببخشم؟ آیا هفت بار؟»

^{۲۲} عیسی جواب داد: «نه، هفتاد مرتبه هفت بار!» ^{۲۳} «وقایع ملکوت خداوند مانند ماجرای آن پادشاهی است که تصمیم گرفت حسابهای خود را تصفیه کند. ^{۲۴} در جریان این کار، یکی از بدهکاران را به دربار آوردند که مبلغ هنگفتی به پادشاه بدهکار بود. ^{۲۵} اما چون پول نداشت قرضش را بپردازد، پادشاه دستور داد در مقابل قرضش، او را با زن و فرزندان و تمام دارایی‌اش بفروشد.

^{۲۶} «ولی آن مرد بر پاهای پادشاه افتاد و التماس کرد و گفت: ای پادشاه استدعا دارم به من مهلت بدهید تا همه قرضم را تا به آخر تقدیم کنم.

^{۲۷} «پادشاه دلش بحال او سوخت. پس او را آزاد کرد و قرضش را بخشید.

^{۲۸} «ولی وقتی این بدهکار از دربار پادشاه بیرون

آمد، فوری به سراغ همکارش رفت که فقط صد تومان از او طلب داشت. پس گلوی او را فشرد و گفت: زود باش پولم را بده!

^{۲۹} «بدهکار بر پاهای او افتاد و التماس کرد: خواهش می‌کنم مهلتی به من بده تا تمام قرضت را پس بدهم.

^{۳۰} «اما طلبکار راضی نشد و او را به زندان انداخت تا پولش را تمام و کمال بپردازد.

^{۳۱} «وقتی دوستان این شخص ماجرا را شنیدند، بسیار اندوهگین شدند و به حضور پادشاه رفته، تمام جریان را بر عرض او رساندند. ^{۳۲} پادشاه بلافاصله آن مرد را خواست و به او فرمود: ای ظالم بدجنس! من بخواهش تو آن قرض کلان را بخشیدم. ^{۳۳} آیا حقش نبود تو هم به این همکارت رحم می‌کردی، همانطور که من به تو رحم کردم؟

^{۳۴} «پادشاه بسیار غضبناک شد و دستور داد او را به زندان بیندازند و شکنجه دهند، و تا دینار آخر قرضش را نپردازد، آزادش نکنند.

^{۳۵} «بلی، و این چنین پدر آسمانی من با شما رفتار خواهد کرد اگر شما برادران را از ته دل نبخشید.»

عیسی درباره طلاق چه می‌گوید؟

۱۹ چون عیسی سخنان خود را به پایان رساند، از جلیل بیرون آمده، به ناحیه‌ای از یهودیه در آنسوی رود اردن رفت. ^۲ جمعیت انبوهی نیز بدنبال او براه افتادند و در آنجا عیسی بیماران ایشان را شفا بخشید.

^۳ آنگاه بعضی از فریسیان پیش آمدند تا با بحث و گفتگو، او را غافلگیر کنند. پس به عیسی گفتند: «آیا شما اجازه می‌دهید مرد زن خود را طلاق دهد؟»

^۴ عیسی جواب داد: «مگر شما کتاب آسمانی را نمی‌خوانید؟ در کتاب آسمانی نوشته شده است که در آغاز خلقت، پروردگار مرد و زن را آفرید ^۵ و دستور داد مرد از پدر و مادر خود جدا شود و برای همیشه به زن خود بپیوندد و با او یکی شود، بطوری که آن دو نفر دیگر دو تن نیستند بلکه یک تنند. هیچ انسانی حق ندارد آن دو را که خدا به هم پیوسته

است، جدا کند.»

^۷پرسیدند: «اگر چنین است، چرا موسی فرموده که مرد می تواند زنش را طلاق بدهد، و کافی است که طلاقنامه ای بنویسد و به دست زنش بدهد و از او جدا شود؟»

^۸عیسی جواب داد: «موسی چنین گفت زیرا می دانست شما چقدر سنگدل و بیرحم هستید. اما این چیزی نبود که خداوند در آغاز خلقت در نظر داشت. ^۹و من به شما می گویم که هر کس زن خود را به هر علتی بغیر از علت زنا طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج کند، زنا کار محسوب می شود.»

^{۱۰}شاگردان عیسی به او گفتند: «با این حساب، ازدواج نکردن بهتر است!»

^{۱۱}عیسی فرمود: «هر انسانی نمی تواند از ازدواج بپرهیزد، بلکه فقط کسانی می توانند مجرد بمانند که از خداوند کمک خاصی یافته باشند. ^{۱۲}بعضی بعلت نقص مادرزادی قادر به ازدواج نیستند؛ بعضی را نیز مردم ناقص کرده اند و نمی توانند ازدواج کنند؛ و بعضی نیز به خاطر خدمت خدا ازدواج نمی کنند. هر که قدرت اجرای این اصل ازدواج را دارد، بگذارید آن را بپذیرد.»

عیسی و بچه ها

^{۱۳}مردم بچه های کوچک را نزد عیسی آوردند تا او دست بر سر آنان بگذارد و برای ایشان دعا کند. ولی شاگردان، آنها را برای این کار سرزنش کردند و گفتند: «مزاحم نشوید.»

^{۱۴}عیسی فرمود: «بگذارید بچه های کوچک نزد من آیند و مانع ایشان نشوید. زیرا فقط کسانی که مانند این کوچکان باشند، از برکات ملکوت خداوند برخوردار خواهند شد.» ^{۱۵}سپس دست بر سر ایشان گذاشت و آنان را برکت داده، از آنجا رفت.

انجام دادن احکام دینی کافی نیست

^{۱۶}در همان روزها، شخصی نزد عیسی آمد و پرسید: «استاد، من چه کار نیکی انجام دهم تا بتوانم زندگی جاودانی را بدست آورم؟»

^{۱۷}عیسی گفت: «چرا از من درباره کار نیک می پرسی؟ غیر از خدا چه نیکی می توانی وجود داشته باشی؟ ولی در جوابت باید بگویم که اگر احکام خدا را نگاه داری، زندگی جاوید خواهی یافت.» ^{۱۸}پرسید: «کدام یک از احکام را؟»

عیسی جواب داد: «قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، ^{۱۹}به پدر و مادر احترام بگذار، دیگران را مانند خودت دوست داشته باش.»

^{۲۰}مرد جواب داد: «من همیشه تمام این دستورها را نگاه داشته ام. حالا دیگر چه باید بکنم؟»

^{۲۱}عیسی به او گفت: «اگر می خواهی این راه را به کمال برسانی، برو و هر چه داری بفروش و پولش را به فقرا بده تا گنج تو در آسمان باشد نه بر زمین! آنگاه بیا و مرا پیروی کن!» ^{۲۲}ولی وقتی مرد جوان این را شنید، اندوهگین از آنجا رفت، زیرا ثروت بسیار داشت.

^{۲۳}آنگاه عیسی به شاگردانش گفت: «این را بدانید که ورود یک ثروتمند به ملکوت خداوند بسیار مشکل است. ^{۲۴}باز هم می گویم، گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن ثروتمند به ملکوت خدا!»

^{۲۵}شاگردان از این سخن حیران شده، پرسیدند: «پس چه کسی در این دنیا می تواند نجات پیدا کند؟» ^{۲۶}عیسی نگاهی به ایشان انداخت و گفت: «از نظر انسان این کار غیر ممکن است، ولی نزد خدا همه چیز ممکن است.»

^{۲۷}پطرس گفت: «ما از همه چیز خود دست کشیده ایم تا به دنبال شما بیایم. حال چه سودی عاید ما می شود؟»

^{۲۸}عیسی جواب داد: «وقتی من در آن دنیای جدید بر تخت سلطنتم بنشینم، شما شاگردان من نیز بر دوازده تخت نشسته، دوازده قبیله اسرائیل را داوری خواهید نمود. ^{۲۹}هر که بخاطر من از برادر و خواهر، پدر و مادر و فرزندان، خانه و زمین چشم پوشد، صد مرتبه بیشتر خواهد یافت و زندگی جاوید را نیز بدست خواهد آورد. ^{۳۰}ولی بسیاری که اکنون اول هستند، آخر خواهند شد و کسانی که آخرند، اول.»

«وقایع ملکوت خدا را می‌توان به ماجرای صاحب باغی تشبیه کرد که صبح زود بیرون رفت تا برای باغ خود چند کارگر بگیرد.^۲ با کارگرا قرار گذاشت که به هر یک، مزد یک روز کامل را بدهد؛ سپس همه را به سرکارشان فرستاد.

۳ «ساعاتی بعد، بار دیگر بیرون رفت و کارگرانی را در میدان دید که بیکار ایستاده‌اند. ۴ پس آنان را نیز به باغ خود فرستاد و گفت که هر چه حقشان باشد، غروب به ایشان خواهد داد. ۵ نزدیک ظهر، و نیز ساعت سه بعد از ظهر، باز عده بیشتری را به کار گمارد.

۶ «ساعت پنج بعد از ظهر، بار دیگر رفت و چند نفر دیگر را پیدا کرد که بیکار ایستاده بودند و پرسید: «چرا تمام روز اینجا بیکار مانده‌اید؟

۷ «جواب دادند: هیچکس به ما کار نداد.

۸ «به ایشان گفت: بروید به باغ من و کار کنید.

۹ «غروب آن روز، صاحب باغ به سرکارگر خود گفت که کارگرا را فرا بخواند و از آخرین تا اولین نفر، مزدشان را بپردازد. ۱۰ به کسانی که ساعت پنج به کار مشغول شده بودند، مزد یک روز تمام را داد. ۱۱ «در آخر، نوبت کارگرانی شد که اول از همه به کار مشغول شده بودند؛ ایشان انتظار داشتند بیشتر از دیگران مزد بگیرند. ولی به آنان نیز همان مقدار داده شد.

۱۲ «پس ایشان به صاحب باغ شکایت کرده، گفتند: به اینها که فقط یک ساعت کار کرده‌اند، به اندازه ما داده‌اید که تمام روز زیر آفتاب سوزان جان کنده‌ایم؟

۱۳ «مالک باغ رو به یکی از ایشان کرده، گفت: ای رفیق، من که به تو ظلمی نکردم. مگر تو قبول نکردی با مزد یک روز کار کنی؟ ۱۴ پس مزد خود را بگیر و برو. دلم می‌خواهد به همه یک اندازه مزد بدهم. ۱۵ «آیا من حق ندارم هر طور که دلم می‌خواهد پولم را خرج کنم؟ آیا این درست است که تو از سخاوت من دلخور شوی؟

۱۶ «بلی، اینچنین است که آنانی که اول هستند،

آخر می‌شوند و آنانی که آخرند، اول.»

آخرین سفر عیسی به اورشلیم

۱۷ در راه اورشلیم، عیسی دوازده شاگرد خود را به کناری کشید^{۱۸} و به آنها گفت که در اورشلیم چه سرنوشتی در انتظار اوست؛ او فرمود:

«مرا که مسیحم خواهند گرفت و نزد رئیس کاهنان و علمای مذهبی خواهند برد و به مرگ محکوم خواهند کرد. ۱۹ آنان نیز مرا به رومی‌ها تحویل خواهند داد. ایشان مرا مسخره کرده، به صلیب خواهند کشید. اما من روز سوم زنده خواهم شد. ۲۰

آنگاه مادر یعقوب و یوحنا، پسران زبدي، دو پسر خود را نزد عیسی آورده، او را تعظیم کرد و خواهشی از او نمود.

۲۱ عیسی پرسید: «چه خواهشی داری؟»

آن زن جواب داد: «وقتی در ملکوت خود، بر تخت سلطنت نشستید، اجازه بفرمایید یکی از پسرانم در دست راست و دیگری در دست چپ شما بنشینند.»

۲۲ عیسی در جواب او فرمود: «تو نمی‌دانی چه می‌خواهی!» سپس رو کرد به یعقوب و یوحنا و از ایشان پرسید: «آیا می‌توانید از جام تلخی که من باید بزودی بنوشم، شما نیز بنوشید، یعنی از جام رنج و عذاب من؟»

جواب دادند: «بلی، می‌توانیم.»

۲۳ عیسی به ایشان فرمود: «درست است، شما از این جام خواهید نوشید، اما من این اختیار را ندارم که بگویم چه کسی در دست راست و چپ من بنشیند. این جایها برای کسانی نگاه داشته شده که پدرم آنها را قبلاً انتخاب کرده است.»

۲۴ ده شاگرد دیگر وقتی فهمیدند یعقوب و یوحنا چه درخواستی کرده‌اند، از آن دو برادر سخت رنجیدند.

۲۵ ولی عیسی همه را فرا خوانده، گفت: «در این دنیا، حکمرانان بر مردم آقایی می‌کنند و رؤسا به زیردستان خود دستور می‌دهند. ۲۶ ولی شما چنین نباشید. اگر کسی از شما می‌خواهد در میان شما از

همه بزرگتر باشد، باید خدمتگزار همه باشد؛^{۲۷} و اگر می‌خواهد مقامش از همه بالاتر باشد، باید غلام همه باشد.^{۲۸} چون من که مسیح، نیامدم تا به من خدمت کنند؛ من آمدم تا به مردم خدمت کنم و جانم را در راه نجات بسیاری فدا سازم.

عیسی به دو کور، بینایی می‌بخشد
 ۲۹ وقتی عیسی و شاگردانش از شهر اریحا خارج می‌شدند، جمعیت انبوهی به دنبال ایشان براه افتاد.
 ۳۰ در همین هنگام، دو کور که کنار جاده نشسته بودند، چون شنیدند که عیسی از آنجا می‌گذرد، صدای خود را بلند کرده، فریاد زدند: «ای سرور ما، ای پسر داود پادشاه، بر ما رحم کن.»
 ۳۱ مردم کوشیدند ایشان را ساکت سازند، اما آنان صدای خود را بلندتر و بلندتر می‌کردند.
 ۳۲ سرانجام وقتی عیسی به آنجا رسید، ایستاد و از ایشان پرسید: «چه می‌خواهید برایتان انجام دهم؟»
 جواب دادند: «سرور ما، می‌خواهیم چشمانمان باز شود!»
 ۳۳ عیسی دلش بحال ایشان سوخت و دست بر چشمانشان گذاشت. چشمان ایشان فوری باز شد و توانستند ببینند. پس به دنبال عیسی رفتند.

مسیح برای آخرین بار وارد اورشلیم می‌شود

۲۱ عیسی و شاگردانش در نزدیکی اورشلیم، به دهکده‌ای به نام بیت‌فاجی رسیدند که در دامنه کوه زیتون واقع بود. عیسی دو نفر از شاگردان را به داخل دهکده فرستاد،^۱ و فرمود: «به محض ورود به ده، الاغی را با کره‌اش بسته خواهید دید. آنها را باز کنید و نزد من بیاورید.^۲ اگر کسی علت کار را جویا شد، بگویید استاد لازم‌شان دارد. آنگاه آن شخص اجازه خواهد داد.»

۳ با این کار، پیشگویی یکی از انبیای دوران گذشته جامه عمل پوشید که گفته بود: «به اورشلیم بگویید پادشاه تو می‌آید. او سوار بر کرة الاغ، با فروتنی می‌آید.»

۶ آن دو شاگرد هر چه عیسی گفته بود، بعمل آوردند.^۷ ایشان الاغ و کره‌اش را آوردند و لباسهای خود را بر پشت آنها انداختند و عیسی سوار شد.^۸ از میان مردم، عده‌ای ردهای خود را در مقابل او، روی جاده پهن می‌کردند و عده‌ای هم شاخه‌های درختان را بریده، جلو او روی جاده می‌انداختند.

۹ مردم از جلو و از پشت سر حرکت می‌کردند و فریاد می‌زدند: «خوش آمده‌ای پسر داود پادشاه! مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید. خدای بزرگ او را متبارک سازد.»

۱۰ وقتی او وارد اورشلیم شد، تمام شهر به هیجان آمد. مردم می‌پرسیدند: «این مرد کیست؟»
 ۱۱ جواب می‌شنیدند: «او عیسی پیغمبر است از ناصره جلیل.»

۱۲ در آنجا عیسی به داخل خانه خدا رفت و کسانی را که در صحن خانه خدا خرید و فروش می‌کردند، بیرون نمود و میزهای صرافان و بساط کبوترفروشان را برهم زد.

۱۳ عیسی به ایشان گفت: «کتاب آسمانی می‌فرماید که خانه من خانه دعاست. ولی شما آن را میعادگاه دزدان ساخته‌اید.»

۱۴ در همان حال، نابینایان و افلیجان نزد او به خانه خدا آمدند و او همه را شفا داد.^{۱۵} اما کاهنان اعظم و علمای مذهبی نیز این معجزات را می‌دیدند، و می‌شنیدند که کودکان فریاد زده، می‌گویند: «خوش آمدی، ای پسر داود پادشاه!»^{۱۶} از اینرو به خشم آمده، به عیسی گفتند: «نمی‌شنوی این بچه‌ها چه می‌گویند؟»

عیسی جواب داد: «چرا، می‌شنوم! مگر شما هرگز کتاب آسمانی را نمی‌خوانید؟ در آنجا نوشته شده که حتی بچه‌های کوچک او را حمد و ثنا خواهند گفت!»

۱۷ آنگاه از شهر خارج شده به بیت‌عنیا رفت و شب را در آنجا بسر برد.

نیروی ایمان

۱۸ صبح روز بعد، وقتی عیسی به اورشلیم باز

می‌گشت، گرسنه شد. ^{۱۹} کنار جاده درخت انجیری دید؛ جلو رفت تا میوه‌ای از آن ببیند. اما جز برگ چیز دیگری بر درخت نبود. پس گفت: «دیگر هرگز از تو میوه‌ای عمل نیاید.» بلافاصله درخت خشک شد.

^{۲۰} شاگردان بسیار حیرت کرده، گفتند: «چه زود درخت خشک شد!»

^{۲۱} عیسی به ایشان گفت: «باور کنید اگر شما نیز ایمان داشته باشید و شک نکنید، نه فقط این کار، بلکه بزرگتر از این نیز انجام خواهید داد. حتی می‌توانید به این کوه زیتون دستور بدهید که از جای خود کنده شده، به دریا بیفتد، و یقیناً دستور شما اجرا می‌شود. ^{۲۲} شما هر چه در دعا بخواهید، خواهید یافت، بشرطی که ایمان داشته باشید.»

عیسی سؤالی را با سؤال جواب می‌دهد
^{۲۳} عیسی دوباره به خانه خدا آمد و به تعلیم مردم پرداخت. کاهنان اعظم و مشایخ قوم پیش آمدند و از او پرسیدند: «با چه اجازه‌ای دیروز تاجرها را از اینجا بیرون کردی؟ چه کسی به تو این اختیار را داده است؟»
^{۲۴} عیسی جواب داد: «من نیز از شما سؤالی می‌کنم؛ اگر به آن جواب دادید من هم جواب سؤالتان را خواهم داد. ^{۲۵} آیا یحیی از جانب خدا فرستاده شده بود یا نه؟»

ایشان با یکدیگر مشورت کردند و به هم گفتند: «اگر بگوییم از جانب خدا بود، آنگاه به ما خواهد گفت که چرا سخنان او را قبول نکردید. ^{۲۶} و اگر بگوییم از جانب خدا نبود، این مردم بر ما هجوم خواهند آورد، چون همه یحیی را رسول خدا می‌دانند.»

^{۲۷} سرانجام گفتند: «ما نمی‌دانیم!»
عیسی فرمود: «پس در این صورت من هم به سؤال شما جواب نمی‌دهم.»

^{۲۸} «اما نظرتان در این مورد چیست؟»
«مردی دو پسر داشت. به پسر بزرگتر گفت: پسر، امروز به مزرعه برو و کار کن. ^{۲۹} جواب داد: من نمی‌روم! ولی بعد پشیمان شد و رفت. ^{۳۰} پس از آن،

به پسر کوچکترش همین را گفت. او جواب داد: اطاعت می‌کنم آقا. ولی نرفت. ^{۳۱} بنظر شما کدام پسر دستور پدر را اطاعت کرده است؟»
جواب دادند: «البته پسر بزرگتر.»

آنگاه عیسی منظورش را از این حکایت بیان فرمود: «مطمئن باشید گناهکاران و فاحشه‌ها زودتر از شما وارد ملکوت خداوند خواهند شد، ^{۳۲} زیرا یحیی شما را به توبه و بازگشت بسوی خدا دعوت کرد، اما شما به دعوتش توجهی نکردید، در حالیکه بسیاری از گناهکاران و فاحشه‌ها به سخنان او ایمان آوردند. حتی با دیدن این موضوع، باز هم شما توبه نکردید و ایمان نیاوردید.»

حکایت باغبانهای ظالم

^{۳۳} و اینک به این حکایت گوش کنید:

«مالکی تاکستانی ساخت، دورتادور آن را دیوار کشید، حوضی برای له کردن انگور ساخت، و یک برج هم برای دیدبانی احداث کرد و باغ را به چند باغبان اجاره داد، و خود به سفر رفت.

^{۳۴} «در موسم انگور چینی، مالک چند نفر را فرستاد تا سهم خود را از باغبانها تحویل بگیرد. ^{۳۵} ولی باغبانان به ایشان حمله کرده، یکی را گرفتند و زدند، یکی را کشتند و دیگری را سنگباران کردند.

^{۳۶} «مالک عده‌ای دیگر فرستاد تا سهم خود را بگیرد؛ ولی نتیجه همان بود. ^{۳۷} سرانجام پسر خود را فرستاد، با این تصور که آنها احترام او را نگاه خواهند داشت.

^{۳۸} «ولی وقتی باغبانها چشمشان به پسر مالک افتاد، به یکدیگر گفتند: وارث باغ آمده؛ بیاید او را بکشیم و خودمان صاحب باغ شویم. ^{۳۹} پس او را از باغ بیرون کشیدند و کشتند.

^{۴۰} «حالا بنظر شما وقتی مالک باغ برگردد، با باغبانها چه خواهد کرد؟»

^{۴۱} پسران قوم جواب دادند: «حتماً انتقام شدیدی از آنان خواهد گرفت و باغ را به باغبانهای اجاره خواهد داد تا بتواند سهم خود را بموقع از ایشان بگیرد.»

^{۲۲} آنگاه عیسی از ایشان پرسید: «آیا شما هیچگاه این آیه را در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که: همان سنگی که بناها دور انداختند، سنگ اصلی ساختمان شد. چقدر عالی است کاری که خداوند کرده است!»^{۲۳} منظورم این است که خداوند برکات ملکوت خود را از شما گرفته، به قومی خواهد داد که از محصول آن، سهم خداوند را به او بدهند.^{۲۴} اگر کسی روی این سنگ بیفتد، تکه تکه خواهد شد؛ و اگر این سنگ بر روی کسی بیفتد، او را له خواهد کرد.^{۲۵} وقتی کاهنان اعظم و سران مذهبی متوجه شدند که عیسی دربارهٔ آنان سخن می‌گوید و منظورش از باغیانها در این حکایت، خود آنهاست،^{۲۶} تصمیم گرفتند او را بکشند، اما از مردم ترسیدند چون همه عیسی را پیغمبر می‌دانستند.

نباید نسبت به ملکوت خداوند بی‌اعتنا

بود

عیسی برای تشریح ملکوت خدا، حکایت دیگری بیان کرده، گفت:

۲۲

«پادشاهی برای عروسی پسرش جشن مفصلی ترتیب داد که چندین روز بطول می‌انجامید،^۱ و عدهٔ بسیاری را نیز به این جشن دعوت کرد. وقتی همه چیز آماده شد، افراد خود را به دنبال دعوت‌شدگان فرستاد تا به جشن بیایند. اما هیچکس نیامد!^۲ پس مجبور شد بار دیگر، افرادی را بفرستد و بگوید: عجله کنید چون همه چیز آماده است!»

^۳ «ولی مهمانان با بی‌اعتنایی، پوزخندی زدند و هر یک به سر کار خود رفتند، یکی به مزرعه‌اش و دیگری به محل کسب خود!»^۴ حتی بعضی، فرستاده‌های پادشاه را زدند و چند نفرشان را نیز کشتند.

^۵ «وقتی خبر به گوش پادشاه رسید، به خشم آمد و فوری سپاهی فرستاده، همهٔ آنان را کشت و شهرشان را به آتش کشید.^۶ سپس به افراد خود گفت: جشن عروسی سر جای خود باقی است، اما مهمانانی که من دعوت کرده بودم، لیاقت آن را نداشتند.^۷ حال به کوچه و بازار بروید و هر که را دیدید به عروسی

دعوت کنید.

^۸ «پس ایشان رفته، هر که را یافتند، خوب و بد، با خود آوردند، بطوریکه تالار عروسی از مهمانان پر شد.^۹ ولی وقتی پادشاه وارد شد تا به مهمانان خوش آمد گوید، متوجه شد یکی از آنان لباس مخصوص عروسی را که برایش آماده کرده بودند، به تن ندارد.^{۱۰} «پادشاه از او پرسید: رفیق، چرا بدون لباس عروسی به اینجا آمدی؟ ولی او جوابی نداشت بدهد.^{۱۱} «پس پادشاه دستور داد: دست و پایش را ببندید و بیرون در تاریکی رهایش کنید تا در آنجا گریه و زاری کند.

^{۱۲} پس ملاحظه می‌کنید که بسیاری دعوت می‌شوند، اما برگزیدگان کم هستند.»

جواب دندان شکن

^{۱۵} فریسیان با هم مشورت کردند تا راهی بیابند که عیسی را به هنگام بحث به دام بیندازند و مدرکی از سخنانش علیه او بدست آورند و دستگیرش کنند.^{۱۶} پس تصمیم گرفتند چند نفر از پیروان خود را با عده‌ای از هواداران هیروودیس پادشاه، نزد عیسی بفرستند و این سؤال را از او بکنند: «استاد، می‌دانیم که شما درست‌کارید و هر چه می‌گویید به آن عمل می‌کنید؛ بدون این که از کسی باکی داشته باشید و یا به آن چه مردم می‌گویند توجه کنید، حقیقت را می‌گویید.^{۱۷} حال بفرمایید آیا باید به دولت روم باج و خراج داد یا خیر؟»

^{۱۸} عیسی که می‌دانست آنها چه نقشه‌ای در سر دارند، جواب داد: «ای ریاکاران، با این سؤالها می‌خواهید مرا غافلگیر کنید؟^{۱۹} یکی از سکه‌هایی را که با آن باج و خراج می‌دهید، به من نشان دهید.» به او سکه‌ای دادند.

^{۲۰} از ایشان پرسید: «عکس و اسم چه کسی روی سکه نقش شده است؟»

^{۲۱} جواب دادند: «امپراطور روم.»

فرمود: «بسیار خوب، مال امپراطور را به امپراطور بدهید، و مال خدا را به خدا.»

^{۲۲} جواب عیسی ایشان را مات و مبهوت ساخت؛

پس او را رها کرده، رفتند.

آیا قیامتی در کار هست؟

^{۲۳} در همان روز، یک دسته از صدوقی‌ها که معتقد بودند مرگ پایان زندگی است و قیامتی در کار نیست، نزد عیسی آمدند و پرسیدند: ^{۲۴} «استاد، موسی فرموده است که اگر مردی بی‌ولاد فوت شود، برادر آن مرد باید زن او را بگیرد و فرزندان ایشان وارث تمام دارایی آن متوفی خواهند شد و نسل او به حساب خواهند آمد. ^{۲۵} ما خانواده‌ای را می‌شناختیم که هفت برادر بودند. اولی، زنی گرفت و بی‌ولاد فوت کرد. بنابراین همسر او، زن برادر دومی شد. ^{۲۶} این یکی هم بی‌ولاد مرد، و آن زن به عقد برادر سومی درآمد؛ و به همین ترتیب ادامه یافت و او زن هر هفت برادر شد. ^{۲۷} در آخر آن زن نیز درگذشت. ^{۲۸} حال در روز قیامت، آن زن، همسر کدامیک از این برادران خواهد بود؟ چون او در واقع زن همهٔ ایشان بوده است.»

^{۲۹} عیسی جواب داد: «سؤال شما نشان می‌دهد که نه از کلام خدا چیزی می‌دانید، نه از قدرت خدا. ^{۳۰} زیرا در روز قیامت، انسانها دیگر ازدواج نمی‌کنند بلکه مثل فرشتگان آسمان خواهند بود. ^{۳۱} اما دربارهٔ روز قیامت، مگر در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که خدا می‌فرماید: ^{۳۲} «من هستم خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب؟ پس خدا، خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان می‌باشد.»

بزرگترین دستور خدا

^{۳۳} مردم از جواب عیسی بسیار حیرت کردند و تحت تأثیر قرار گرفتند. ^{۳۴} اما فریسیان وقتی شنیدند که عیسی چه جواب دندان‌شکنی به صدوقیان داده است، تصمیم گرفتند خودشان او را در بحث گرفتار سازند.

از اینرو، یکی از فریسی‌ها که از علمای دینی بود، پرسید: ^{۳۶} «استاد، در میان دستورهای مذهبی کدامیک از همه مهم‌تر است؟»

^{۳۷} عیسی جواب داد: «خداوند را که خدای

توست، با تمام قلب و جان و عقل خود دوست داشته باش. ^{۳۸} این اولین و مهم‌ترین دستور خداست دومین دستور مهم نیز مانند اولی است: همسایهٔ خود را دوست بدار، به همان اندازه که خود را دوست می‌داری. ^{۴۰} تمام احکام خدا و گفتار انبیاء در این دو حکم خلاصه می‌شود و اگر شما این دو را انجام دهید، در واقع همه را انجام داده‌اید. ^{۴۱} در همان حال که فریسیان دور عیسی را گرفته بودند، از ایشان پرسید: ^{۴۲} «دربارهٔ مسیح چه فکر می‌کنید؟ او پسر کیست؟» جواب دادند: «پسر داود پیغمبر.»

^{۴۳} عیسی پرسید: «پس چرا داود با الهام خدا مسیح را خداوند می‌خواند؟ زیرا او در کتاب زبور گفته است: ^{۴۴} خدا به خداوند من گفت: به دست راست من بنشین، تا دشمنانت را زیر پایهایت بیفکنم. ^{۴۵} چگونه ممکن است داود به پسر خود بگوید «خداوند؟» ^{۴۶} ایشان جوابی نداشتند؛ و بعد از آن دیگر کسی جرأت نکرد از او سؤالی بکند.

تظاهر به دینداری

۲۳ آنگاه عیسی خطاب به مردم و شاگردانش فرمود: ^۱ «علمای مذهبی و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند و احکام او را تفسیر می‌کنند. ^۲ پس آنچه به شما تعلیم می‌دهند، بجا آورید، اما هیچگاه از اعمالشان سرمشق نگیرید، زیرا هرگز به تعالیمی که می‌دهند، خود عمل نمی‌کنند. ^۳ ایشان احکام دینی را همچون بارهای سنگینی بر دوش شما می‌گذارند، اما خودشان حاضر نیستند آنها را بجا آورند.

^۵ «هر کاری می‌کنند، برای تظاهر است. دعاها و آیه‌های کتاب آسمانی را می‌نویسند و به بازویشان می‌بندند، و دامن ردهایشان را عمداً درازتر می‌دوزند تا جلب توجه کنند و مردم آنان را دیندار بدانند. ^۶ چقدر دوست می‌دارند که در میهمانی‌ها ایشان را در صدر مجلس بنشانند، و در عبادتگاه‌ها همیشه در ردیف جلو قرار گیرند. ^۷ چه لذتی می‌برند که مردم در کوچه و خیابان، ایشان را تعظیم کنند و به

و «استاد» گویند.^۸ اما شما چنین القابی را از مردم نپذیرید، چون شما یک استاد دارید و همه شما با هم برابر و برادرید.^۹ همچنین هیچکس را بر روی زمین «پدر» نگویند، چون شما یک «پدر آسمانی» دارید که خداست.^{۱۰} و نگذارید کسی شما را «پیشوا» بخواند، چون یک پیشوا دارید که مسیح باشد.^{۱۱} هر چه بیشتر به دیگران خدمت کنید، بزرگتر خواهید بود، زیرا بزرگی در خدمت کردن است.^{۱۲} کسی که خود را بزرگ می‌پندارد، پست و کوچک خواهد شد و کسی که فروتن می‌باشد، بزرگ و سربلند خواهد گشت.

^{۱۳} «وای بحال شما، ای علمای دینی و فریسیان! چقدر ریاکاری! نه می‌گذارید دیگران به ملکوت خداوند وارد شوند و نه خود وارد می‌شوید. نماز خود را عمداً طولانی می‌کنید تا مردم شما را دیندار بدانند، ولی دور از چشم دیگران، اموال بیوه‌زنان بیچاره را می‌خورید. ای دوروها!^{۱۵} وای به حال شما! همه جا را زیر پا می‌گذارید تا کسی را پیدا کنید که مرید شما شود؛ و وقتی موفق شدید، او را دو برابر بدتر از خودتان سزاوار جهنم می‌سازید.

^{۱۶} «وای به حال شما ای عصاکش‌های کور، زیرا می‌گویید: اشکالی ندارد کسی به خانه خدا قسم بخورد چون می‌تواند قسمش را بشکند؛ ولی کسی که به ظرفهای طلایی که در خانه خدا هست، قسم بخورد باید آن را حتماً وفا کند.^{۱۷} ای نادانان! ای ناینیان! کدام مهم‌تر است، طلا یا خانه خدا که طلا را تقدیس می‌کنند؟

^{۱۸} می‌گویید قسم به قربانگاه را می‌شود شکست، ولی قسم به هدیه روی قربانگاه را باید حتماً وفا کرد.^{۱۹} ای احمقهای کور! کدام مهم‌تر است هدیه‌ای که روی قربانگاه است یا خود قربانگاه که هدیه را تقدیس می‌کنند؟^{۲۰} وقتی به قربانگاه قسم می‌خورید، در واقع به خود قربانگاه و هر چه که بر آن است قسم می‌خورید؛^{۲۱} و وقتی به خانه خدا قسم می‌خورید، به خود خانه و به خدایی که در آن خانه هست قسم می‌خورید؛^{۲۲} و وقتی به آسمان قسم می‌خورید، در واقع به تخت خدا و خود خدا که بر تخت نشسته است

قسم می‌خورید.

^{۲۳} «وای به حال شما ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! شما حتی ده یک محصول نعنای و شوید و زیره باغچه‌تان را زکات می‌دهید، اما از طرف دیگر مهم‌ترین احکام خدا را که نیکویی، گذشت و صداقت است فراموش کرده‌اید. شما باید ده یک را بدهید، ولی احکام مهم‌تر خدا را نیز فراموش نکنید.^{۲۴} ای عصاکش‌های کور، که پشه را از صافی می‌گذرانید ولی شتر را می‌بلعید!

^{۲۵} «وای بحال شما ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! چون شما بیرون ظرف را آنقدر تمیز می‌کنید تا بدرخشند، ولی داخل ظرف از کثافت ظلم و طمع پر است.^{۲۶} ای فریسی‌های کور، اول داخل ظرف را تمیز کنید تا بیرون ظرف هم پاک شود.

^{۲۷} «وای بحال شما ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! شما مانند قبرهای سفید شده‌ای هستید که ظاهری زیبا دارند اما داخل آن پر است از استخوانهای مردگان و کثافات!^{۲۸} شما می‌کوشید خود را دیندار جلوه دهید، ولی در زیر آن عباي مقدستان، دل‌های دارید پر از ریاکاری و گناه.

^{۲۹} «وای به حالتان ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! شما برای پیامبران که اجدادتان کشتند، با دست خود بنای یادبود می‌سازید، و قبر مقدسینی را که بدست آنان کشته شدند، تزیین می‌کنید و می‌گویید: اگر ما بجای اجدادمان بودیم، پیامبران را نمی‌کشتیم.

^{۳۱} «اما با این گفته، به زبان خود اعلام می‌دارید که فرزندان قاتلان انبیاء هستید.^{۳۲} شما قدم به قدم از آنان پیروی می‌کنید؛ شما در اعمال بد، از ایشان پیشی گرفته‌اید.^{۳۳} ای مارهای خوش خط و خال! چگونه می‌توانید از مجازات جهنم جان سالم بدر ببرید؟

^{۳۴} «من، انبیا و مردان حکیم و روحانی را بسوی شما می‌فرستم، و شما بعضی را به دار خواهید کشید و بعضی را در عبادتگاه‌های خود زیر ضربه‌های شلاق گرفته، شهر به شهر آواره خواهید کرد.^{۳۵} به این ترتیب، خون مردم بی‌گناهی که شهید شده‌اند، به گردن شما خواهد بود، یعنی از هایل معصوم گرفته تا

زکریا پسر برخیا که او را در داخل خانه خدا، بین عبادتگاه و قربانگاه کشتید.^{۳۶} باور کنید گناه تمام این کارها به گردن این نسل خواهد بود.

عیسی خرابی اورشلیم را پیشگویی می‌کند

^{۳۷} «ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که پیامبران را کشتی و رسولان خدا را سنگسار کردی! چند بار خواستم فرزندان تو را جمع کنم همانطور که مرغ جوجه‌های خود را زیر بال خود می‌گیرد، اما تو نخواستی.^{۳۸} و حالا خانه شما برای شما خراب می‌ماند.^{۳۹} این را نیز به شما بگویم که دیگر مرا نخواهید دید تا وقتی که آماده باشید کسی را که خدا برای شما می‌فرستد بپذیرید.»

زمانهای آخر

۲۴ هنگامی که عیسی از خانه خدا خارج می‌شد، شاگردانش آمده، خواستند او را به دیدن ساختمانهای گوناگون خانه خدا ببرند.^۲ اما عیسی به ایشان گفت: «این ساختمانها چنان ویران خواهند شد که سنگ روی سنگ باقی نخواهد ماند!»^۳ ساعتی بعد، وقتی او در دامنه کوه زیتون نشسته بود، شاگردانش از او پرسیدند: «این اتفاق چه زمانی خواهد افتاد؟ ما چگونه می‌توانیم بفهمیم که شما کی به این جهان باز می‌گردید؟ و کی دنیا به آخر خواهد رسید؟»

^۴ عیسی به ایشان گفت: «مواظب باشید کسی شما را فریب ندهد.^۵ چون بسیاری آمده، خواهند گفت که مسیح هستند و عده زیادی را گمراه خواهند کرد.^۶ از دور و نزدیک خبر جنگها به گوشتان خواهد رسید. اما پریشان نشوید زیرا جنگها درگیر خواهند شد اما آخر دنیا در آن زمان نیست.

^۷ «قومها و ممالک جهان با یکدیگر به ستیز برخوانند خاست. در جایهای مختلف، قحطی و زمین لرزه روی خواهد داد.^۸ ولی اینها پیش در آمد بلاهای بعدی است.

^۹ «آنگاه شما را شکنجه داده، خواهند کشت و

تمام دنیا از شما متفر خواهند شد، زیرا شما پیرو من می‌باشید.^{۱۰} بسیاری از ایمان خود برخوردار خواهند گشت و یکدیگر را تسلیم کرده، از هم متفر خواهند شد.^{۱۱} بسیاری برخاسته، خود را نبی معرفی خواهند کرد و عده زیادی را گمراه خواهند نمود.^{۱۲} گناه آنقدر گسترش پیدا خواهد کرد که محبت بسیاری سرد خواهد شد.^{۱۳} اما فقط کسانی نجات خواهند یافت که تا به آخر طاقت بیاورند.

^{۱۴} «سرانجام وقتی مژده انجیل به گوش همه مردم جهان رسید و همه از آن باخبر شدند، آنگاه دنیا به آخر خواهد رسید.

^{۱۵} «پس وقتی آن چیز وحشتناک را که دانیال نبی درباره‌اش نوشته است، ببینید که در جای مقدس برپا شده است (خواننده خوب توجه کند تا معنی این را بداند)،^{۱۶} آنگاه کسانی که در یهودیه هستند به تپه‌های اطراف فرار کنند،^{۱۷} و کسانی که روی پشت بام می‌باشند، به هنگام فرار حتی برای برداشتن چیزی داخل خانه نروند؛^{۱۸} و همینطور کسانی که در مزرعه هستند، برای برداشتن لباس به خانه برنگردند.

^{۱۹} «وای به حال زنانی که در آن زمان آبتن باشند یا طفل شیرخوار داشته باشند.^{۲۰} دعا کنید که فرار شما در زمستان یا در روز شنبه که دروازه‌های شهر بسته است، نباشد.^{۲۱} چون در آن روزها مردم به چنان مصیبتی دچار خواهند شد که هیچکس در عمرش ندیده است.

^{۲۲} «در واقع اگر خدا آن روزهای سخت را کوتاه نکند، هیچ انسانی جان سالم بدر نخواهد برد؛ ولی خدا محض خاطر برگزیدگان خود، آن روزها را کوتاه خواهد کرد.

^{۲۳} «در آن روزها اگر کسی به شما بگوید که مسیح به فلان جا آمده است، یا او اینجا یا آنجا است، باور نکنید.^{۲۴} چون از این مسیح‌ها و پیغمبران دروغین زیاد خواهند آمد و حتی معجزه نیز خواهند کرد. بطوری که اگر ممکن بود حتی برگزیدگان خدا را هم گمراه می‌کردند.^{۲۵} من از ابتدا اینها را گفتم تا مواظب باشید.

^{۲۶} «پس اگر بیایند و به شما بگویند که مسیح در

بیابان دوباره ظهور کرده، به سخنان اهمیت ندهید؛ و اگر بگویند نزد ما مخفی شده، باور نکنید. ^{۲۷} چون آمدن من یعنی مسیح، مانند برق آسمان خواهد بود که در یک لحظه از شرق تا غرب را روشن می‌سازد. ^{۲۸} هر جا لاشه‌ای باشد، لاشخورها نیز در آنجا جمع می‌شوند!

«در آخر زمان من باز می‌گردم»

^{۲۹} «بعد از آن مصیبت‌ها، خورشید تیره و تار شده، ماه دیگر نور نخواهد داد. ستارگان فرو خواهند ریخت و نیروهایی که زمین را نگاه داشته‌اند، به لرزه درخواهند آمد.

^{۳۰} «و سرانجام نشانه آمدن من در آسمان ظاهر خواهد شد. آنگاه مردم در سراسر جهان عزا خواهند گرفت و تمام مردم دنیا مرا خواهند دید که در میان ابرهای آسمان، با قدرت و شکوهی خیره‌کننده می‌آیم. ^{۳۱} و من فرشتگان خود را با صدای بلند شیور خواهم فرستاد تا برگزیدگان مرا از گوشه و کنار زمین و آسمان گرد آورند.

^{۳۲} «حال از درخت انجیر درس بگیرید. هر وقت شاخه‌های آن جوانه می‌زند و برگ می‌آورد، می‌فهمید که تابستان بزودی فرا می‌رسد. ^{۳۳} همین طور نیز وقتی تمام این نشانه‌ها را ببینید، بدانید که پایان کار بسیار نزدیک شده است.

^{۳۴} «مطمئن باشید این نسل خواهد ماند و همه اینها را به چشم خود خواهد دید.

^{۳۵} «آسمان و زمین از بین خواهد رفت، اما کلام من تا ابد باقی خواهد ماند. ^{۳۶} اما هیچکس نمی‌داند چه روزی و چه ساعتی دنیا به آخر خواهد رسید، حتی فرشتگان هم نمی‌دانند، فرزند خدا نیز از آن بی‌خبر است. فقط پدرم خدا آن را می‌داند.

^{۳۷، ۳۸} «در آن زمان، مردم دنیا سرگرم عیش و نوش، مسهانی و عروسی خواهند بود، درست همانطور که در زمان نوح قبل از آمدن طوفان بودند. ^{۳۹} در آن وقت کسی باور نمی‌کرد که واقعاً طوفانی در کار باشد، تا آن که طوفان آمد و همه آنان را برد. آمدن من نیز چنین خواهد بود.

^{۴۰} «آنگاه از دو نفر که در مزرعه با هم کار می‌کنند، یکی برده شده، دیگری خواهد ماند؛ ^{۴۱} و از دو زن که خانه‌داری می‌کنند، یکی برده شده، دیگری خواهد ماند. ^{۴۲} پس آماده باشید چون نمی‌دانید خداوند شما چه روزی باز می‌گردد.

^{۴۳} «اگر صاحب خانه می‌دانست که دزد در چه ساعتی می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت دزد وارد خانه‌اش شود. ^{۴۴} به همان ترتیب، شما نیز برای آمدن ناگهانی من، همیشه آماده باشید تا غافلگیر نشوید. ^{۴۵} «آیا شما خدمتگزاران دانا و وفادار خداوند هستید؟ آیا می‌توانید از اهل خانه من مواظبت کنید و به ایماندارانم هر روز خوراک دهید؟ ^{۴۶} خوشبحال شما اگر وقتی باز می‌گردم، شما را در حال انجام وظیفه بینم. ^{۴۷} من اختیار تمام دارایی خود را به چنین خدمتگزاران وظیفه‌شناسی خواهم سپرد.

^{۴۸} «ولی اگر شما خدمتگزاران بی‌وفایی باشید و بگویید: خداوندان به این زودی نمی‌آید، ^{۴۹} و به همقطارانان ظلم کنید و به عیاشی با میگساران پردازید، ^{۵۰} آنگاه در لحظه‌ای که انتظار ندارید، خداوندتان خواهد آمد، ^{۵۱} و شما را به سختی تنبیه خواهد کرد و به سرنوشت ریاکاران دچار خواهد ساخت و به جایی خواهد انداخت که گریه و ناله و فشار دندان بر دندان باشد.»

آماده و هشیار باشید

۲۵ «وقایع ملکوت خدا شبیه ماجرای آن ده دختر جوانی است که ندیمه‌های عروسی بودند. این ندیمه‌ها چراغهای خود را روشن کردند تا به پیشواز داماد بروند. ^{۱، ۲} پنج تن از این ندیمه‌ها که عاقل بودند، در چراغهای خود روغن کافی ریختند تا ذخیره داشته باشند؛ اما پنج تن دیگر که نادان بودند، روغن کافی نریختند.

^۳ «چون آمدن داماد بطول انجامید، ندیمه‌ها را خواب در ربود. اما در نیمه‌های شب، در اثر سروصدا از خواب پریدند: داماد می‌آید! برخیزید و به پیشواز بروید!

^{۴، ۵} «ندیمه‌ها فوراً برخاستند و چراغهای خود را

آماده کردند. پنج دختری که روغن کافی نیاورده بودند، چون چراغهایشان خاموش می شد، از پنج دختر دیگر روغن خواستند.

^۹ «ولی ایشان جواب دادند: اگر از روغن خود به شما بدهیم، برای خودمان کفایت نخواهد کرد. بهتر است بشتاب بروید و برای خودتان بخرید.

^{۱۰} «ولی وقتی آنان رفته بودند، داماد از راه رسید و کسانی که آماده بودند، با او به جشن عروسی داخل شدند و در بسته شد.

^{۱۱} «کمی بعد، آن پنج دختر دیگر رسیدند و از پشت در فریاد زدند: آقا، در را باز کنید!

^{۱۲} «اما جواب شنیدند: بروید! دیگر خیلی دیر شده است!

^{۱۳} «پس شما بیدار بمانید و آماده باشید چون نمی دانید در چه روز و ساعتی من باز می گردم.»

در کار خداوند کوشا و وفادار باشید

^{۱۴} «ملکوت آسمان را می توان با این حکایت نیز تشریح کرد: مردی عزم سفر داشت. پس خدمتگزاران خود را خواست و به آنان سرمایه ای داد تا در غیاب او، آن را بکار بیندازند.

^{۱۵} «به هر کدام به اندازه توانایی اش داد: به اولی پنج کیسه طلا، به دومی دو کیسه طلا و به سومی یک کیسه طلا. سپس عازم سفر شد. ^{۱۶} «اولی که پنج کیسه طلا گرفته بود، بی درنگ مشغول خرید و فروش شد و طولی نکشید که پنج کیسه طلای دیگر هم به دارایی او اضافه شد. ^{۱۷} «دومی هم که دو کیسه طلا داشت، همین کار را کرد و دو کیسه طلای دیگر نیز سود برد. ^{۱۸} «ولی سومی که یک کیسه طلا داشت، زمین را کند و پولش را زیر سنگ مخفی کرد.

^{۱۹} «پس از مدتی طولانی، ارباب از سفر برگشت و خدمتگزاران خود را برای تصفیه حساب فرا خواند.

^{۲۰} «شخصی که پنج کیسه طلا گرفته بود، ده کیسه طلا تحویل داد. ^{۲۱} «ارباب به او گفت: آفرین، آفرین! حال که در این مبلغ کم درستکار بودی، مسئولیتهای بزرگتری به تو خواهم سپرد. بیا و در شادی من شریک شو.

^{۲۲} «سپس آن که دو کیسه گرفته بود جلو آمد و گفت: آقا، شما دو کیسه طلا داده بودید؛ دو کیسه دیگر هم سود آورده ام.

^{۲۳} «اربابش به او گفت: آفرین! تو خدمتگزار خوب و باوفایی هستی. چون در این مبلغ کم، امانت خود را نشان دادی، حالا مبلغ بیشتری به تو می دهم. بیا و در شادی من شریک شو.

^{۲۴} «آنگاه آخری با یک کیسه جلو آمد و گفت: آقا، من می دانستم که شما آنقدر مرد سختگیری هستید که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته اید انتظار محصول دارید. پس، از ترسم پولتان را زیر سنگ مخفی کردم تا مبادا از دست برود. بفرمایید این هم پول شما.

^{۲۵} «ارباب جواب داد: ای آدم تنبل و بیهوده! اگر تو می دانستی که من آنقدر سختگیر هستم که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته ام انتظار محصول دارم، ^{۲۶} پس چرا پولم را لااقل نزد صرافان نگذاشتی تا بهره اش را بگیرم؟ ^{۲۷} «سپس اضافه کرد: پول این مرد را بگیرد و به آن شخص بدهید که ده کیسه طلا دارد. ^{۲۸} «چون کسی که بتواند آنچه که دارد خوب بکار ببرد، به او باز هم بیشتر داده می شود. ولی کسی که کارش را درست انجام ندهد، آن را هر چقدر هم کوچک باشد از دست خواهد داد. ^{۲۹} «حالا این خدمتگزار را که به درد هیچ کاری نمی خورد، بگیرد و در تاریکی بیندازد، تا در آنجا از شدت گریه، دندانهایش را بر هم بفشارد.»

روز داوری

^{۳۰} «هنگامی که من، مسیح موعود، با شکوه و جلال خود و همراه با تمام فرشتگانم بیایم، آنگاه بر تخت باشکوه خود خواهم نشست. ^{۳۱} «سپس تمام قومهای روی زمین در مقابل من خواهند ایستاد و من ایشان را از هم جدا خواهم کرد، همان طور که یک چسپان، گوسفندان را از بزها جدا می کند؛ ^{۳۲} «گوسفندها را در طرف راستم قرار می دهم و بزها را در طرف چپم.

^{۳۳} «آنگاه بعنوان پادشاه، به کسانی که در طرف

راست مانند خواهم گفت: بیایید ای عزیزان پدرم! بیایید تا شما را در برکات ملکوت خدا سهیم گردانم، برکاتی که از آغاز آفرینش دنیا برای شما آماده شده بود.^{۳۵} زیرا وقتی من گرسنه بودم، شما به من خوراک دادید؛ تشنه بودم، به من آب دادید؛ غریب بودم، مرا به خانه‌تان بردید؛^{۳۶} برهنه بودم، به من لباس دادید؛ بیمار و زندانی بودم، به عیادت‌م آمدید.

^{۳۷} «نیکوکاران در پاسخ خواهند گفت: خداوند، کی گرسنه بودید تا به شما خوراک بدهیم؟ کی تشنه بودید تا به شما آب بدهیم؟^{۳۸} کی غریب بودید تا شما را به منزل ببریم یا برهنه بودید تا لباس بپوشانیم؟^{۳۹} کی بیمار یا زندانی بودید تا به ملاقات شما بیاییم؟^{۴۰} و آنگاه به ایشان خواهم گفت: وقتی این خدمتها را به این برادران من می‌کردید، درواقع به من می‌نمودید.

^{۴۱} «سپس بکسانی که درطرف چپ من قرار دارند، خواهم گفت: ای لعنت شده‌ها! اینجا بروید و به آتش ابدی داخل شوید که برای شیطان و ارواح شیطانی آماده شده است.^{۴۲} زیرا گرسنه بودم و شما به من خوراک ندادید؛ تشنه بودم و بمن آب ندادید؛^{۴۳} غریب بودم و بمن جان دادید؛ برهنه بودم و مرا نپوشانید؛ بیمار و زندانی بودم و شما به ملاقات‌م نیامدید.^{۴۴} «جواب خواهند داد: خداوند، کی شما گرسنه و تشنه یا غریب و برهنه یا بیمار و زندانی بودید تا خدمتی به شما بکنیم؟

^{۴۵} «در جواب خواهم گفت: وقتی به کوچکترین برادران من کمک نکردید، در واقع به من کمک نکردید.

^{۴۶} «و این اشخاص به کیفر ابدی می‌رسند، ولی نیکوکاران به زندگی جاوید خواهند پیوست.»

آخرین روزهای زندگی عیسی در این دنیا

۲۶ چون عیسی سخنان خود را با پایان رساند، به شاگردانش گفت: «همانطور که می‌دانید، دو روز دیگر عید پَسَح آغاز می‌شود. در این عید مرا دستگیر کرده، بر صلیب خواهند کشت.»

^۲ در همین وقت، روحانیون و مشایخ قوم در خانه قیافا، کاهن اعظم، گرد آمدند،^۳ و با یکدیگر مشورت کردند که با چه حيله‌ای عیسی را دستگیر کرده، بکشند؛^۴ ولی تصمیم گرفتند این کار را به هنگام عید نکنند تا آشوبی برآه نیفتد.

^۵ اما عیسی به بیت عنیا، به خانه شمعون که قبلاً جذامی بود، رفت.^۶ سر سفره، زنی با یک شیشه عطر گرانبها وارد شد و عطر را بر سر عیسی ریخت.^۷ شاگردانش وقتی این عمل را دیدند، اوقاتشان تلخ شد و گفتند: «حیف از این عطر که تلف شد. او می‌توانست آن را به قیمت خوبی بفروشد و پولش را به فقرا بدهد.»

^۸ عیسی که می‌دانست به یکدیگر چه می‌گویند، فرمود: «چرا از این زن ایراد می‌گیرید؟ او خدمت بزرگی به من کرد.^۹ فقرا همیشه دور و بر شما هستند، ولی من همیشه با شما نمی‌باشم.^{۱۰} این زن در واقع با ریختن عطر روی من، بدن مرا برای دفن آماده کرد.^{۱۱} باور کنید در هر نقطه جهان که انجیل موعظه شود، خدمتی نیز که این زن به من کرد، ذکر خواهد شد.^{۱۲} آنگاه یهو اسخریوطی که یکی از دوازه شاگرد عیسی بود، نزد کاهنان اعظم رفت^{۱۳} و گفت: «چقدر به من می‌دهید تا عیسی را به شما تحویل دهم؟^{۱۴} آنان سی سکه نقره به او دادند.^{۱۵} از آن هنگام، او بدنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را به ایشان تسلیم کند.

آخرین شام عیسی با شاگردان

^{۱۶} روز اول عید که طی آن همه یهودیان نانهای غیر فطیر را از خانه‌های خود دور می‌کردند، فرا رسید. شاگردان عیسی نزد او آمده، پرسیدند: «شام مخصوص عید را کجا آماده کنیم و بخوریم؟»

^{۱۷} او در جواب گفت که به شهر نزد فلان شخص رفته، بگویند: «استاد ما می‌گوید وقت من رسیده است، و من و شاگردانم در منزل شما شام خواهیم خورد.»^{۱۸} شاگردان اطاعت کردند و شام را در آنجا تدارک دیدند.

^{۱۹} شب،^{۲۰} وقتی عیسی با دوازه شاگرد خود سر

آخرین دعا در باغ جتسیمانی

^{۳۶} پس عیسی ایشان را به بیشه‌ای آورد که آن را جتسیمانی می‌نامیدند. او به ایشان فرمود: «بنشینید و منتظر باشید تا من کمی دورتر رفته، دعا کنم.»^{۳۷} پطرس و دو پسر زبیدی یعنی یعقوب و یوحنا را نیز با خود برد. در حالیکه غم و اندوه تمام وجود او را فروگرفته بود،^{۳۸} رو به ایشان کرد و گفت: «من از شدت حزن و غم، در آستانه مرگ می‌باشم. شما اینجا بمانید و با من بیدار باشید.»

^{۳۹} سپس کمی دورتر رفت و بر زمین افتاد و چنین دعا کرد: «پدر، اگر ممکن است، این جام رنج و عذاب را از مقابل من بردار؛ اما نه به خواهش من بلکه به خواست تو.»

^{۴۰} آنگاه نزد آن سه شاگرد برگشت و دید که در خوانند. صدا زد: «پطرس توانستی حتی یک ساعت با من بیدار بمانی؟»^{۴۱} بیدار بمانید و دعا کنید تا سوسه بر شما غلبه نکند. روح انسان می‌خواهد آنچه درست است انجام دهد، اما طبع بشری او ضعیف است.

^{۴۲} باز ایشان را گذاشت و رفت و چنین دعا کرد: «پدر، اگر ممکن نیست این جام از مقابل من برداشته شود، پس آن را می‌نوشم. آنچه خواست توست بشود.»

^{۴۳} باز برگشت و دید که درخوانند، چون پلکهای ایشان سنگین شده بود.^{۴۴} پس برای بار سوم رفت و همان دعا را کرد.

^{۴۵} سپس، نزد شاگردان بازگشت و گفت: «حالا دیگر بخوابید و استراحت کنید... اما نه، حالا زمان آن است که در جنگ بدکاران گرفتار شوم.»^{۴۶} برخیزید و برویم. نگاه کنید، این هم شاگرد خائن من!

دستگیری و محاکمه عیسی

^{۴۷} سخن عیسی هنوز به پایان نرسیده بود که یهودا از راه رسید. همراه او عده‌ای با شمشیر و چوب و چماق نیز آمده بودند. آنان از سوی سران قوم یهود فرستاده شده بودند.^{۴۸} شاگرد خائن به همراهان خود گفته بود: «هر که را ببوسم، همان است؛ او را بگیرد.»^{۴۹} پس یهودا مستقیم بسوی عیسی رفت و گفت:

میز می‌نشست به ایشان گفت: «یکی از شما به من خیانت می‌کند.»

^{۴۲} همه از این سخن غمگین شدند، و هر یک با اندوه زیاد پرسیدند: «آیا من این کار را خواهم کرد؟»^{۴۳} او جواب داد: «آنکه دستش را اول با دست من بسوی بشقاب دراز کرد، همان کسی است که به من خیانت می‌کند.»^{۴۴} البته من باید مطابق پیشگویی‌ها رحلت کنم، اما وای بحال کسی که مرا به مرگ تسلیم کند. بهتر بود که اصلاً این شخص بدنیا نمی‌آمد.

^{۴۵} یهودا نیز از او پرسید: «استاد، آیا آن شخص منم؟» عیسی جواب داد: «بلی، خودت گفتی!»

^{۴۶} وقتی شام می‌خورند، عیسی یک تکه نان برداشت و شکر نمود؛ سپس آن را تکه‌تکه کرد و به شاگردان داد و فرمود: «بگیرید بخورید، این بدن من است.»^{۴۷} پس از آن، جام را برداشت و شکر کرد، و به آنها داده، فرمود: «هر یک از شما از این جام بنوشید.»^{۴۸} چون این خون من است که با آن، این پیمان جدید را مهر می‌کنم. خون من ریخته می‌شود تا گناهان بسیاری بخشیده شود.^{۴۹} این سخن مرا فراموش نکنید: من دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید تا روزی که آن را تازه با شما در ملکوت پدرم بنوشم.

^{۵۰} پس از آن، سرود مخصوص عید را خواندند و بسوی کوه زیتون رفتند.

^{۵۱} آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «امشب همه شما مرا تنها می‌گذارید. چون در کتاب آسمانی نوشته شده که خدا چوپان را می‌زند و گوسفندان گله پراکنده می‌شوند.»^{۵۲} ولی پس از آن که زنده شدم، به جلیل خواهم رفت و شما را در آنجا خواهم دید.

^{۵۳} پطرس گفت: «اگر همه، شما را تنها بگذارند، من از کنار شما دور نخواهم شد.»^{۵۴} عیسی به او گفت: «باور کن که همین امشب، پیش از آنکه خروس بخواند، تو سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی!»

^{۵۵} ولی پطرس گفت: «حتی اگر لازم باشد، با شما خواهم مرد، ولی هرگز شما را انکار نخواهم کرد!»
بقیه شاگردان نیز چنین گفتند.

«سلام استاد!» و صورت استاد خود را بوسید.

^{۵۰} عیسی گفت: «دوست من، کار خود را زودتر انجام بده!» پس آن عده جلو رفتند و عیسی را گرفتند.

^{۵۱} در این لحظه یکی از همراهان عیسی شمشیر خود را کشید و با یک ضربه، گوش غلام کاهن اعظم را برید.

^{۵۲} عیسی به او فرمود: «شمشیرت را غلاف کن. هر که شمشیر بکشد، با شمشیر نیز کشته خواهد شد. ^{۵۳} مگر نمی دانی که من می توانم از پدرم درخواست کنم تا در یک لحظه، هزاران فرشته به کمک ما بفرستد؟ ^{۵۴} ولی اگر چنین کنم، پیشگویی های کتاب آسمانی درباره من چگونه جامه عمل خواهند پوشید؟»

^{۵۵} آنگاه رو به آن عده کرد و گفت: «مگر من دزد فراری هستم که با چوب و چماق و شمشیر به سراغم آمده اید؟ من هر روز در برابر چشمانتان در خانه خدا بودم و به مردم تعلیم می دادم؛ چرا در آنجا مرا نگرفتید؟ ^{۵۶} بلی، می بایست اینطور می شد، چون تمام این وقایع را انبیاء در کتاب آسمانی پیشگویی کرده اند.»

در این گیرودار، تمام شاگردان، او را تنها گذاشته، فرار کردند.

^{۵۷} پس آن گروه، عیسی را به خانه قیافا، کاهن اعظم بردند. در آنجا تمام سران یهود جمع بودند. ^{۵۸} در ضمن، پطرس هم از دور به دنبال عیسی می آمد تا وارد حیاط خانه کاهن اعظم شد و کنار سربازان نشست تا ببیند بر سر عیسی چه می آید.

^{۵۹} کاهنان اعظم، و در واقع، تمام اعضای شورای عالی یهود جمع شده بودند و به دنبال شهادتی می گشتند که به دروغ به عیسی تهمت بزنند، تا بتوانند به مرگ محکومش کنند. ^{۶۰} ولی با این که چند نفر را یافتند و آنان نیز شهادت دروغ دادند، ولی سخنان ایشان با هم یکی نبود.

سرانجام دو نفر را پیدا کردند که می گفتند: «این مرد می گفت من می توانم خانه خدا را خراب کنم، و آن را ظرف سه روز باز بنا نمایم.»

^{۶۱} آنگاه کاهن اعظم برخاست و به عیسی گفت: «خوب، چه می گویی؟ آیا آنچه می گویند صحت دارد؟» ^{۶۲} ولی عیسی خاموش ماند.

کاهن اعظم به او گفت: «به نام خدای زنده از تو می خواهم جواب بدهی. آیا تو مسیح، فرزند خدا هستی یا نه؟»

^{۶۳} عیسی جواب داد: «بلی، هستم؛ و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته ام و بر ابرهای آسمان به زمین باز می گردم.»

^{۶۴} ناگهان کاهن اعظم لباس خود را درید و فریاد زد: «کفر گفت! کفر گفت! دیگر چه احتیاجی به شاهد داریم؟ همه شنیدید چه گفت! چه رأی می دهید؟»

همه فریاد زدند: «مرگ! مرگ!»

^{۶۵} آنگاه به صورتش آب دهان انداخته، او را زدند. بعضی نیز به او سیلی زده، ^{۶۶} با ریشخند می گفتند: «ای مسیح تو که پیغمبری، بگو بینم چه کسی تو را زد؟»

^{۶۷} اما پطرس هنوز در حیاط نشسته بود که یکی از کنیزان کاهن اعظم نزد او آمد و گفت: «به گمانم تو نیز همراه با عیسی جلیلی بودی!»

^{۶۸} ولی پطرس در حضور همه منکر شد و گفت: «من اصلاً از گفته هایت سر در نمی آورم!»

^{۶۹} اندکی بعد، در کنار در، کنیز دیگری به او برخورد و به آثانی که در آنجا بودند گفت: «این مرد نیز با عیسی ناصری بود.»

^{۷۰} پطرس دوباره انکار کرد، و حتی این بار قسم خورده، گفت: «من اصلاً این مرد را نمی شناسم.»

^{۷۱} ولی کمی بعد، کسانی که آنجا ایستاده بودند پیش پطرس آمده، به او گفتند: «تو حتماً یکی از شاگردان او هستی، چون لهجه ات جلیلی است!»

^{۷۲} پطرس این بار شروع کرد به لعنت کردن و قسم خوردن و گفت: «من اصلاً این مرد را نمی شناسم.»

درست در همین هنگام خروس بانگ زد، ^{۷۳} و پطرس گفته عیسی را بخاطر آورد که گفته بود: «پیش از اینکه خروس بخواند، تو سه بار مرا انکار خواهی کرد.» پس بیرون رفت و زارزار گریست.

عیسی جانش را برای نجات مردم فدا

می‌کند

۲۷

چون صبح شد، کاهنان اعظم و سران قوم، با یکدیگر مشورت کردند تا راهی بیابند که عیسی را بدست مقامات رومی از میان ببرند.^۲ پس عیسی را دست بسته به پیلاتوس، فرماندار رومی، تحویل دادند.

اما یهودای خائن، وقتی دید که عیسی به مرگ محکوم شده است، از کار خود پشیمان شد و سی سکه نقره‌ای را که گرفته بود، نزد کاهنان اعظم و سران قوم آورد تا به ایشان بازگرداند.

او به آنان گفت: «من گناه کرده‌ام چون باعث محکومیت مرد بیگناهی شده‌ام.»

آنان جواب دادند: «به ما چه!»

پس او سکه‌ها را در خانه خدا ریخت و بیرون رفت و خود را با طناب خفه کرد.^۶ کاهنان اعظم سکه‌ها را از روی زمین جمع کردند و گفتند: «شریعت ما اجازه نمی‌دهد پولی را که برای قتل پرداخت شده، در بیت‌المال خانه خدا بگذاریم.»

بنابراین، پس از بحث و مشورت، قرار بر این شد که با آن پول قطعه زمینی را بخرند که کوزه‌گرها از خاکش استفاده می‌کردند، و از آن زمین بعنوان قبرستان خارجی‌هایی استفاده کنند که در اورشلیم فوت می‌شدند.^۸ به همین دلیل آن قبرستان تا به امروز نیز به «زمین خون» معروف است.^۹ این واقعه، پیشگویی ارمیای نبی را به انجام رساند که فرموده بود: «آنها سی سکه نقره یعنی قیمتی را که مردم اسرائیل برای او تعیین کرده بودند برداشتند،^{۱۰} و از کوزه‌گرها زمینی خریدند همانطور که خداوند به من فرموده بود.»

در این هنگام عیسی را به حضور پیلاتوس، فرماندار رومی آوردند. فرماندار از او پرسید: «آیا تو همان مسیح موعود هستی؟»

عیسی جواب داد: «همینطور است که می‌گویی.»^{۱۲} آنگاه کاهنان اعظم و سران قوم یهود اتهامات متعددی بر او وارد ساختند، اما او هیچ جواب نمی‌داد.

پس پیلاتوس به او گفت: «نمی‌شنوی چه می‌گویند؟»

اما عیسی همچنان خاموش بود، به طوری که سکوت او فرماندار را نیز به تعجب واداشت.

و رسم فرماندار این بود که هر سال در عید پسخ، یک زندانی را به خواست مردم آزاد کند.^{۱۶} در آن سال، زندانی مشهوری به اسم باراباس در زندان بود.^{۱۷} وقتی مردم آن روز صبح اجتماع کردند، پیلاتوس به ایشان گفت: «کدامیک از این دو نفر را می‌خواهید برایتان آزاد کنم: باراباس یا عیسی را که «مسیح» شماس^{۱۸}؟ چون خوب می‌دانست که سران قوم یهود عیسی را از روی حسادت، بخاطر محبوبیتش در میان مردم دستگیر کرده بودند.

در همان هنگام که پیلاتوس جلسه دادگاه را اداره می‌کرد، همسرش برای او پیغامی فرستاده، گفت: «با این مرد بی‌گناه کاری نداشته باش، چون دیشب بخاطر او خوابهای وحشتناک دیده‌ام.»

کاهنان اعظم و مقامات قوم یهود از این فرصت استفاده کردند و مردم را واداشتند که از پیلاتوس آزادی باراباس و اعدام عیسی را بخواهند.^{۲۱} پس فرماندار دوباره پرسید: «کدامیک از این دو نفر را می‌خواهید برایتان آزاد کنم؟» مردم فریاد زدند: «باراباس را!»

پیلاتوس پرسید: «پس با عیسی که مسیح شماس^{۲۲}، چه کنم؟»

مردم یک صدا فریاد زدند: «مصلوبش کن!»

پیلاتوس پرسید: «چرا؟ مگر چه گناهی کرده است؟»

ولی باز فریاد زدند: «اعدامش کن! اعدامش کن!»^{۲۴} وقتی پیلاتوس دید که دیگر فایده‌ای ندارد، و حتی ممکن است شورش به پا شود، دستور داد کاسه‌آبی حاضر کردند، و در مقابل چشمان مردم دستهای خود را شست و گفت: «من از خون این مرد، بری هستم؛ هر اتفاقی بیفتد شما مسئولید!»

جمعیت فریاد زدند: «خونش به گردن ما و فرزندان ما باشد!»^{۲۵}

پس پیلاتوس، باراباس را برای ایشان آزاد کرد.^{۲۶}

سپس به سربازان دستور داد عیسی را شلاق بزنند و بعد او را بر روی صلیب اعدام کنند.

^{۲۷} سربازان ابتدا عیسی را به حیاط کاخ فرماندار بردند و تمام سربازان دیگر را به دور او جمع کردند. ^{۲۸} سپس، لباس او را در آوردند و شغل ارغوانی رنگی بر دوش او انداختند، ^{۲۹} و تاجی از خارهای بلند درست کردند و بر سرش گذاشتند، و یک چوب، به نشانه عصای سلطنت، بدست راست او دادند و پیش او تعظیم می کردند و با ریشخند می گفتند: «درو بر پادشاه یهود!» پس از آن، به صورتش آب دهان انداختند و چوب را از دستش گرفته، بر سرش زدند.

^{۳۱} پس از اینکه از مسخره کردن او خسته شدند، شغل را از دوشش برداشته، لباس خودش را به او پوشانیدند، و او را بردند تا اعدام کنند. ^{۳۲} در راه به مردی از اهالی قیروان واقع در شمال آفریقا برخوردند که اسمش شمعون بود. او را وادار کردند صلیب عیسی را دنبال او ببرد. ^{۳۳} وقتی به محلی به نام «جبل جتا» (به معنی «جمع‌سره») رسیدند، ^{۳۴} سربازان به او شرابی مخلوط به مواد مخدر دادند تا درد را احساس نکند؛ اما وقتی آن را چشید، نخواست بنوشد.

^{۳۵} سربازان، پس از مصلوب کردن او، بر سر تقسیم لباسهایش قرعه انداختند. ^{۳۶} سپس همانجا در اطراف صلیب به تماشای جان دادن او نشستند. ^{۳۷} این نوشته را نیز بالای سر او بر صلیب نصب کردند: «این است عیسی، پادشاه یهود.»

^{۳۸} همان صبح دو دزد را نیز در دو طرف او دار زدند. ^{۳۹} هرکس از آنجا رد می شد، سرش را تکان می داد و با ریشخند می گفت: «تو که می خواستی خانه خدا را خراب کنی و در عرض سه روز باز بسازی! اگر واقعاً فرزند خدایی، از صلیب پایین بیا و خود را نجات بده.» ^{۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳} کاهنان اعظم و سران قوم نیز او را مسخره کرده، می گفتند: «دیگران را نجات می داد ولی نمی تواند خود را نجات دهد! تو که ادعا می کردی پادشاه یهود هستی، چرا از صلیب پایین نمی آیی تا به تو ایمان آوریم؟ تو که می گفتی به خدا توکل داری و

فرزند او هستی! پس چرا خدا نجات نمی دهد؟» ^{۴۴} حتی آن دو دزد هم به او دشنام می دادند. ^{۴۵} آن روز، از ظهر تا سه بعد از ظهر، تمام دنیا تاریک شد.

^{۴۶} نزدیک به ساعت سه، عیسی فریاد زده، گفت: «ایلی ایلی لما سیقتی»، یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا تنها گذاشته ای؟»

^{۴۷} بعضی که آنجا ایستاده بودند، تصور کردند که الیاس نبی را صدا می زند. ^{۴۸} یکی از آنان دوید و ظرفی از شراب ترشیده را بر سر یک چوب گذاشت و نزدیک دهان او برد تا بنوشد. ^{۴۹} ولی دیگران گفتند: «کاری نداشته باش! بگذار ببینیم آیا الیاس می آید او را نجات دهد یا نه؟»

^{۵۰} آنگاه عیسی ناله دیگری برآورد و جان سپرد. ^{۵۱} در آن لحظه، ناگهان پرده خانه خدا که در مقابل مقدس ترین جایگاه قرار داشت، از سر تا پا دو پاره شد و چنان زمین لرزای رخ داد که سنگها شکافته، ^{۵۲} و قبرها باز شدند و بسیاری از مقدسین خدا که مرده بودند، زنده شدند؛ ^{۵۳} و بعد از زنده شدن عیسی، از قبرستان به اورشلیم رفتند و بسیاری ایشان را دیدند. ^{۵۴} سربازانی که در پای صلیب عیسی بودند، با فرمانده خود، از این زمین لرزه و رویدادها وحشت کردند و گفتند: «حتماً این مرد فرزند خدا بود.»

^{۵۵} عده ای از زنان که عیسی را خدمت می کردند و به دنبال او از جلیل آمده بودند، در آنجا حضور داشتند و از دور ناظر واقعه بودند. ^{۵۶} در بین ایشان مریم مجدلیه، مریم مادر یعقوب و یوسف، و مادر یعقوب و یوحنا پسران زبیدی دیده می شدند.

^{۵۷} هنگام غروب، مردی ثروتمند به نام یوسف که اهل رامه و یکی از پیروان عیسی بود، ^{۵۸} به حضور پیلاتوس رفت و از او جسد عیسی را خواست. پیلاتوس دستور داد جسد را در اختیار او قرار دهند. ^{۵۹} یوسف جسد را گرفت و در کتان پاکی پیچید، ^{۶۰} و در مقبره ای که بتازگی برای خود از سنگ تراشیده بود، جای داد. سپس سنگی بزرگ در مقابل قبر قرار داد و رفت. ^{۶۱} مریم مجدلیه و آن مریم دیگر، هر دو آنجا بودند و نگاه می کردند.

^{۶۲} صبح روز بعد، که شنبه بود، کاهنان اعظم و فریسیان نزد پیلاطوس رفتند ^{۶۳} و گفتند: «قربان، به یاد داریم که آن فریبکار وقتی زنده بود، یک بار گفت: "من پس از سه روز زنده می‌شوم." ^{۶۴} پس خواهش می‌کنیم دستور فرمایید قبر را تا سه روز زیر نظر داشته باشند، تا شاگردانش نتوانند بیایند و جسد او را بدزدند و ادعا کنند که او زنده شده است! اگر موفق به این کار شدند، وضع بدتر از اول می‌شود.»

^{۶۵} پیلاطوس گفت: «چرا از محافظین خانه خدا استفاده نمی‌کنید؟ آنان خوب می‌توانند از قبر محافظت کنند.»

^{۶۶} پس رفتند و سنگ در قبر را مهر کردند و نگهبان گماشتند تا کسی به قبر نزدیک نشود.

عیسی زنده می‌شود

۲۸ شنبه به هر حال گذشت. یکشنبه صبح زود، مریم مجدلیه و آن مریم دیگر به سر قبر رفتند.

^۱ ناگهان زمین لرزه شدیدی رخ داد، زیرا یکی از فرشتگان خداوند از آسمان پایین آمده، بسوی سنگ قبر رفت و آن را به کناری افکند و بر آن نشست. صورت فرشته می‌درخشید و لباسش مثل برف سفید بود. ^۲ نگهبانان با دیدن او بشدت ترسیده، لرزان شدند و همچون مرده، بی حرکت بر زمین افتادند.

^۵ فرشته به زنان گفت: «نرسید! می‌دانم به دنبال عیسای مصلوب می‌گردید؟ او اینجا نیست! همانطور که خودش گفته بود، زنده شده است. جلو بیایید و جایی که جسد او را گذاشته بودند، به چشم خود ببینید. ^۷ و حالا زود رفته، به شاگردانش بگویید که او زنده شده است و به جلیل می‌رود تا ایشان را در آنجا ببیند. فراموش نکنید این پیغام را به آنان برسانید.»

^۸ زنان با عجله از قبر خارج شدند و در حالیکه هم

می‌ترسیدند و هم خوشحال بودند، فوری بسراغ شاگردان رفتند تا پیغام فرشته را به ایشان بدهند. ^۹ در همان حال که می‌دویدند، ناگهان عیسی را در مقابل خود دیدند!

او گفت: «سلام!» زنها به پایهای او افتادند و او را پرستش کردند.

^{۱۰} عیسی به ایشان فرمود: «نرسید! بروید به برادران من بگویید که هر چه زودتر به جلیل بروند تا مرا در آنجا ببینند.»

^{۱۱} زنان هنوز به شهر نرسیده بودند، که چند نگهبان از سر قبر، خود را به شهر رساندند و به کاهنان اعظم جریان را گفتند.

^{۱۲} تمام سران قوم یهود جمع شدند و تصمیم گرفتند به نگهبانان رشوه بدهند تا بگویند وقتی که در خواب بودند، شاگردان عیسی جسد او را شبانه دزدیدند. ^{۱۴} در ضمن، به نگهبانان گفتند: «اگر این موضوع به گوش فرماندار برسد، ما جوابش را خواهیم داد.»

^{۱۵} نگهبانان رشوه را گرفتند و خبر دروغ را شایع کردند، بطوری که هنوز هم که هنوز است یهودیان این قصه را باور می‌کنند.

^{۱۶} پس یازده شاگرد عیسی به جلیل رفتند و بر کوهی که عیسی گفته بود، گرد آمدند. ^{۱۷} وقتی عیسی را در آنجا دیدند، او را پرستش کردند، ولی بعضی از ایشان شک داشتند که او همان عیسی باشد.

^{۱۸} آنگاه عیسی جلو آمد و به ایشان فرمود: «تمام اختیارات آسمان و زمین به من داده شده است.

^{۱۹} پس بروید و تمام قومها را شاگرد من سازید و ایشان را به اسم پدر و پسر و روح القدس غسل تعمید دهید؛ ^{۲۰} و به ایشان تعلیم دهید که تمام دستوراتی را که به شما داده‌ام، اطاعت کنند. مطمئن باشید هر جاکه بروید، حتی دورترین نقطه دنیا باشد، من همیشه همراه شما هستم!»